

و گفته اند اول چیزی که از طول امل پدید آمد پس از رسول (ص) بنا کردن بگنج بود و در زجامه باز نبشتن^۱ که در آن عهد یک درز بیش نبود. و عباس (رض) منظری^۲ بلند بکرده بود، رسول (ص) بفرمود تا باز کردند^۳. و یک روز به گنبدی بگذشت بلند، گفت: این که راست؟ گفتند: فلان را؛ پس از آن آن کس به نزدیک رسول (ص) می آمد، در وی نمی نگر است؛ تا آنگاه که آن کس سبب آن پرسید، با وی بگفتند، رفت و گنبد باز کرد؛ و رسول (ص) بر وی دل خوش کرد و وی را دعا گفت. و حسن می گوید (رض): «رسول (ص) در همه عمر خویش خشتی برخشتی نهاد و چوبی بر چوبی.» و رسول گفت (ص): «هر که خدای- تعالی- به وی شری خواهد مال وی در آب و خاک هلاک کند.» و عبدالله عمر (رض) گوید که «رسول (ص) به ما بگذشت، گفت: این چیست که می کنید؟ گفتیم: خانه ای است از نی تباه شده است، نیک می کنیم.» گفت: کار نزدیکتر از آن است که مهلت برد، یعنی مرگ.» و رسول گفت (ص): «هر که بنا کند بیش از حاجت، روز قیامت وی را تکلیف کنند تا برگردد.» و گفت: «در همه نفقتها مزد است مگر آنچه در آب و خاک بود.» و نوح (ع) خانه ای کرد از نی، گفتند: «اگر از چوب و خشت کنی چه بود؟» گفت: «آن کس را که می باید مرد این بسیار است.» و رسول گفت (ص): «هر بنا که بنده کند در قیامت بر وی وبال باشد، الا آنکه وی را از گرما و سرما نگاه دارد.» و عمر در راه شام کوشکی دید از خشت پخته، گفت: «هرگز ندانستم که در این امت آن بنا کنند که هامان کرد برای فرعون.» که خشت پخته وی خواست، گفت: اَوْفِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَيَّ الطِّينُ! و در اثر است که «چون بنده بنا از شش گز بالا دهد فرشته منادی کند از آسمان، گوید: ای فاسقترین همه فاسقان، کجا می آیی؟» یعنی تو را زمین فرو می باید شد در گور، به جانب آسمان

۱- بازنبشتن، باز نوردیدن، دودرزه دوختن. ۲- منظر، پنجره. در «ترجمه احیاء»: و پیغامبر

(ص) عباس را فرمود تا دروازه ای که بنا کرده بود ویران کرد. (منجیات، ص ۶۳۹).

۳- باز کردن، خراب کردن. ۴- آتش برافروز برای من ای هامان برگزل (خشت پخته بساز).

کجا می آیی؟ و حسن بصری می گوید (رض): «در خانه های رسول (ص) دست بر سقف وی رسیدی.» و فضیل می گوید: «عجب از آن کس ندارم که بنا می کند و می گذارد، بلکه عجب از آنکه می بیند و عبرت نگیرد.»

مهم چهارم خنورخانه و درجه اعلی در این، درجه عیسی است (ع) که هیچ چیز نداشت الا شانه و کوزه، کسی را دید که به دست محاسن شانه می کرد شانه بینداخت و یکی را دید که به دست آب می خورد کوزه بینداخت؛ و از اقصی درجه آن است که از هر چه مهم بود یکی دارد از چوب و سفال، اگر از برنج و روی باشد نه زهد بود. و سلف جهد کرده اند تا یک چیز در چند کار به کار داشته اند.

و رسول (ص) را بالش از ادیم بود و حشوی لیف، و فرش وی گلیمی بود دوتا کرده. و عمر یک روز پهلوی وی دید نشان حصیر خرما در وی گرفته، بگریست، گفت: «چرا می گری یا عمر؟» گفت: «قیصر و کسری دشمنان خدا در آن نعمتها، و تو رسول خدای و دوست خدای در این دشخوار یها!» گفت: «یا عمر خرسندنباشی بدانکه ایشان را آن نعمت در دنیا بود و ما را در آخرت؟» گفت: «باشم.» گفت: «پس بدان که چنین است.» و یکی در خانه بودر شد (رض)، در همه خانه هیچ چیز نبود، گفت: «در این خانه تو هیچ چیز نیست؟» گفت: «ما را خانه ای هست هر چه به دست آید آنجا فرستیم»، یعنی آن جهان. گفت: «تا در این منزل باشی چاره نباشد از متاعی.» گفت: «خداوند این منزل ما را اینجا بنخواهد گذاشت.» و چون عمیر بن سعد- امیر حمص بود- با^۲ نزدیک عمر رسید گفت: «چیست از دنیا باتو؟» گفت: «عصایی دارم که بر وی اعتماد کنم^۳ و ما را را به وی^۴ بگشتم، و انبانی دارم

۱- حشو، آنچه بدان درون چیزی را پر کنند.

۲- با، به. ۳- اعتماد کردن، تکیه کردن.

۴- به وی، به آن، به وسیله آن.

که طعام در وی نهم، و کاسه‌ای دارم که از آنجا طعام خورم و سرو جامه از آن بشویم، و مَظْهَره^۱ ای دارم که از آنجا آب خورم و طهارت کنم؛ و هر چه بجز این است در دنیا همه تبع این است که من دارم.» و رسول (ص) از سفری باز آمد، به در خانه فاطمه (رض) آمد، پرده‌ای دید به در خانه وی و دو حلقه سیمین در دست وی، از میان سرای باز گردید از کراهیت آن؛ چون فاطمه بدانست که کراهیت وی به چه سبب بوده است آن حلقه به درمی و نیم بفروخت و با آن پرده به هم صدقه کرد؛ پس رسول (ص) بر وی دل خوش کرد و گفت: نیکو کردی. و در خانه عایشه پرده‌ای بود، رسول (ص) گفت: «هر گه که چشم من بر این افتد دنیا با یاد من آید، بپسند و به فلان کس دهید.» و عایشه (رض) می گوید: «رسول (ص) شب بر گلیمی دوتا خفتی، یک شب وی را فرشی نو فرو کردم، همه شب بر خویشتن می پیچید؛ دیگر روز گفت: دوش خوابم باز نبرد، همان گلیم من باز آورد؛ و یک راه زر آورده بودند، همه قسمت کرد، شب را بیش شش دینار نماند، همه شب بی خواب بود، تا به آخر شب آن نیز به کسی فرستاد و به خواب خوش در شد، آنگاه گفت: چگونه بودی حال من اگر بمردمی و این شش دینار با من بودی!» و حسن بصری می گوید: «هفتاد کس را از صحابه رسول در یافتم که هیچ کس جز یک جامه که پوشیده بود نداشت، و هرگز میان خویش و میان خاک حجاب نکردندی، پهلو بر خاک نهادندی چون بختندی و آن جامه بر خویشتن افکندندی.»

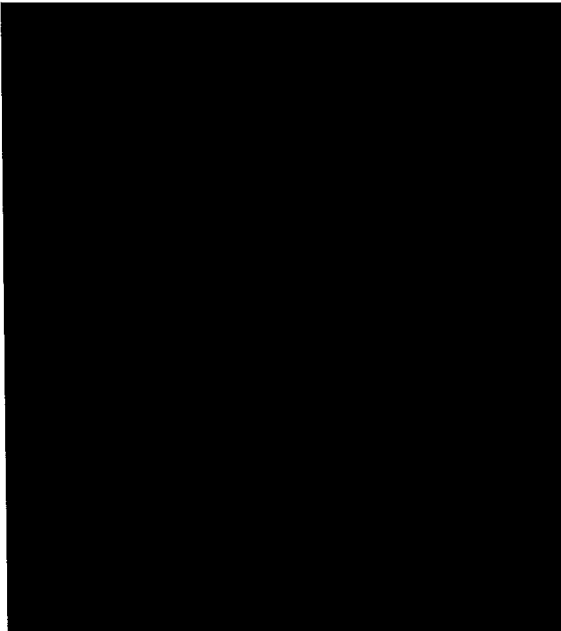
مهم پنجم نکاح است. سهل تستری و سفیان عیینه (رض) و جمعی چنین گفته اند که در نکاح زهد نیست؛ چه زاهدترین خلق رسول بود (ص) و وی زنان را دوست داشتی و نه زن داشت، و علی (رض) با زهد وی چهار زن داشت و ده دوازده سریت^۲. و بدان که بدین این خواسته باشد که روا نبود که

۱- مَظْهَره، ابریق. ۲- سریت، کنیزی که برای تمع باشد.

کسی دست از نکاح بازدارد تا وی را لذت و مباشرت نبود بر طریق زهد، که نکاح برای فرزند است که در وی بسیار فایده است و بقای نسل است. این همچنان بود که کسی اصلاً نان و آب نخورد تا وی را لذتی نباشد، و بدین هلاک شود و بدان نسل منقطع شود. اما اگر کسی را نکاح از خدای- تعالی- مشغول خواهد کرد نکاح ناکردن اولیتر. و اگر شهوت غالب شود، زهد آن بود که زنی خواهد که با جمال نباشد، که شهوت نشان باشد نه شهوت انگیز. احمد حنبل را (رض) زنی نیکو می دادند، گفتند این زن خواهری دارد عاقلتر از وی ولیکن یک چشم است، آن عاقلترین بخواست. و جنید می گوید: «آن دوستتر دارم که مرید مبتدی دل نگاه دارد از سه چیز: کسب و نکاح و نبستن حدیث.» و گوید: «دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد، که اندیشه پراکنده شود و جمع نباشد.»

مهم ششم مال و جاه است. در رکن مهلکات شرح این بگفته ایم، که این هر دو زهر است قاتل، و اندکی از وی آن قدر که حاجت است تریاق است و از دنیا نیست. بلکه هرچه لابد دین است هم از دین است. خلیل (ع) از دوستی وامی خواست، وحی آمد که «چرا از خلیل خویش نخواستی؟» گفت: «بار خدایا دانستم که دنیا دشمن داری و ترسیدم که از تو دنیا خواهم.» گفت: «هرچه بدان حاجت بود از دنیا نبود.» و در جمله چون شهوات و زیادات در باقی کرد^۱ و از مال و جاه به قدر لابد کفایت کرد، دل وی از آن گسسته بود و دنیا را دوست نداشته بود. و مقصود این است که چون بدان جهان شود، سرش نگونسار نبود و روی باز پس نبود که با دنیا می نگرده؛ و کس باز نگرده که دنیا آرامگاه و آسایشگاه وی باشد، اما در حق وی چون طهارت جای وی شد که جز به وقت حاجت وی را نخواهد، چون به مرگ از این حاجت برست کجا به وی التفات کند. اما کسی که دل در دنیا

می‌بندد، مثل وی چون کسی باشد که جایی که وی را بنخواهند گذاشت، سلسله‌ها از آنجا برگردن خویش سخت می‌کند تا موی سر خویش بر آنجا می‌بندد محکم، تا چون وی را از آنجا برانگیزند به موی خویش آویخته بماند، تا آنگاه که همه موی از بیخ کنده نیاید از آن بنرهد و آنگاه جراحات آن با وی بماند. و حسن بصری می‌گوید: «قومی را دریافتم که ایشان به بلا شادتر از آن بودند که شما به نعمت، و اگر شما را دیدندی گفتندی نه‌اند الا شیاطین، و اگر شما ایشان را دیدید گفتید نه‌اند الا دیوانگان. و این قوم رغبت در بلا از آن می‌کردند تا دل ایشان از دنیا خاسته و گسسته بود، تا به وقت مرگ به هیچ چیز آویخته نباشند.»



اصل پنجم. - در نیت و صدق و اخلاص

بدان که اهل بصیرت را مکشوف شده است که خلق همه هلاک شده‌اند الّا عابدان، و عابدان همه هلاک شده‌اند الّا عالمان، و عالمان هلاک شده‌اند الّا عاملان، و عاملان هلاک شده‌اند الّا مخلصان. و مخلصان بر خطر عظیم‌اند. پس بی‌اخلاص همه رنجها ضایع است و اخلاص و صدق جز در نیت نباشد. و کسی که نیت نداند اخلاص در وی چون نگاه دارد و ما در یک باب معنی نیت یاد کنیم، و در دیگر باب معنی حقیقت اخلاص، و در سدیگر باب حقیقت صدق.

باب اول در نیت

اول باید که فضل نیت بدانی که روح همه اعمال نیت است، و حکم وی راست، و نظر حق - تعالی - به نیت است از عمل. و از این گفت رسول (ص) که «خدای - تعالی - به صورت و شمایل شما ننگرد، به دل و کردار شما ننگرد.» و نظر به دل از آن است که محل نیت اوست. و گفت رسول (ص): کارها به نیت است، و هرکسی را از عبادت خود آن است که نیت آن دارد، هرکه هجرت کند، یعنی که شهر خویش بگذارد و به غزا شود یا به حج، برای خدای - تعالی - هجرت وی برای خدای - تعالی - است؛ و هرکه برای آن کند تا مالی به دست آورد یا زنی نکاح کند، هجرت وی برای

خدای- تعالی- نیست، بدان است که می جوید. و گفت: «بیشتر شهیدان امت من بر بستر و بالین می‌روند و بسیار کشته باشد در میان دو صف، که نیت وی خدای- تعالی- بهتر داند.» و گفت: «بنده بسیار کردارهای نیکو کند و فریشتگان آن رفع کنند، خدای- تعالی- گوید: این از صحیفه وی بیفکنید که نه برای من کرده است و فلان عمل و فلان عمل وی را بنویسید.» گویند: بار خدایا این نکرده است. گوید: ولیکن نیت آن کرده است.» و گفت: «مردمان چهارند: یکی مالی دارد و به حکم علم خرج می کند، دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردم، هر دو در مزد برابر باشند؛ دیگری مالی دارد و نه بشرط نفقه می کند و دیگری با خویشان گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردم، هر دو در بزه و وبال برابرند. یعنی نیت تنها همچنان است که با عمل به هم^۲، و انس گوید که «رسول (ص) یک روز در غزای تبوک بیرون آمد و گفت: در مدینه مردمان بسیارند که در مزد هر رنج که ما می کشیم در سفر و گرسنگی شریک اند. گفتیم: چرا؟ و با مانه اند؟ گفت: بعد از بازمانده اند و نیت ایشان همچون نیت ماست.» و در بنی اسرائیل یکی به کوهی بزرگ از ریگ رسید و وقت قحط بود، گفت: «اگر این همه گندم بودی من آن همه به درویشان دادمی.» وحی آمد به رسول روزگار که وی را بگوی که «خدای- تعالی- صدقه تو بپذیرفت و چندان ثواب تو را داد که اگر تو آن همه گندم داشتی و به صدقه بدادی همان بودی.» رسول (ص) گفت: «هر که نیت و همت وی دنیا بود همیشه درویشی در پیش دو چشم وی باشد، و از دنیا بشود عاشق دنیا؛ و هر که را نیت و همت آخرت بود خدای- تعالی- دل وی را توانگر دارد، و از دنیا بشود و زاهد بود در وی.» و رسول گفت: «چون مسلمانان به مصاف بایستند با کفار، فریشتگان نامه ها بنویشتن گیرند که؛ فلان جنگ بتعصب می کند، و فلان بحمیت می کند. مگویند که فلان در راه خدای- تعالی- کشته شد؛ هر که جنگ برای آن کند تا کلمه

۱- رفع کردن، برداشتن، قصه پیش حاکم بردن. ۲- با هم. ۳- و حال آنکه.

توحید غالب شود، وی در راه خدای است.» و گفت: «هر که نکاح کند و نیت کند که کابین ندهد زانی است، و هر که وا می کند و نیت کند که باز ندهد دزد است.»

و بدان که علما گفته اند: اول نیت عمل بیاموز و آنگاه عمل. یکی می گفت مرا عملی بیاموزید که شب و روز بدان مشغول باشم، تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم، گفتند چون خیر نتوانی کرد نیت خیر می کن بر دوام، تا ثواب آن خیر می رود! بوهریه گفت: «خلق را روز قیامت حشر بر نیتهای ایشان خواهند کرد.» و حسن بصری گوید: «بهشت جاویدان بی آخر نه بدین عمل روزی چند است، به نیت نیکوست که نیت را آخری نبود.»

حقیقت نیت بدان که از آدمی هیچ حرکت در وجود نیاید تا سه حاجت در پیش وی نباشد: علم و ارادت و قدرت، یعنی دانش و خواست و توانایی. مثلاً چون طعامی نبیند نخورد؛ و چون بدید اگر بایست^۲ آن نبود و خواست آن نبود هم نخورد؛ و اگر خواست بود چون دست مفلوج بود که کار نتواند کرد هم نخورد؛ که قدرت ندارد. پس این سه حاجت در پیش همه حرکات می رود. ولیکن حرکت تبع قدرت است؛ و قدرت تبع خواست و ارادت است، که بایست^۲ قدرت را فرا کار می دارد؛ و بایست تبع علم نیست، که بسیار چیز بیند و نخواهد، ولیکن بی علم نیز خواستن صورت نبندد؛ که چیزی که نداند چون خواهد. و نیت از این هر سه عبارت است از خواست و از قدرت و از علم، و خواست آن است که وی را بر پای انگیزد و فرا کار دارد، و این را نیز غرض گویند و قصد گویند و نیت گویند. و این هر سه یک معنی است.

پس غرض، که وی را بر پای انگیزد و فرا کار دارد، گاه بود که یکی بود و گاه بود که دو غرض در یک چیز فراهم آید.

۲- بایست، ضرورت، نیاز.

۱- پیوسته حاصل آید.

اما آنکه یکی بود آن را خالص گویند. و مثل این آن بود که کسی نشسته بود، شیری قصد وی کند، برخیزد و بدود. غرض و نیت وی یک چیز بیش نیست و آن گریختن است. و همچنین چون محتشمی از در آید، وی را بر پای خیزد و هیچ غرض دیگر نیست مگر اکرام وی. این خالص بود.

اما آنکه غرض دو باشد از سه نوع بود:

یکی آنکه هر غرض چنان بود که اگر تنها بودی وی را فرا کار داشتی. چنانکه خوشاوندی درویش درمی خواهد، بدهد برای خوشاوندی و درویشی؛ و از دل خویش می داند که اگر درویش نبودی هم بدادی، و اگر درویش بودی و خوشاوند نبودی هم بدادی. این دو غرض بود، و دو نیت به هم بود بشرکت.

و دیگر نوع آنکه داند که اگر خوشاوند بودی نه درویش، یا درویش بودی نه خوشاوند ندادی، لیکن چون هر دو فراهم آمد وی را فرا دادن داشت. و مثل اول چنان بود که دو تن سنگی بگیرند که هر یکی تنها خود بر آن قادر بود؛ و مثل این چنان بود که دو ضعیف به بازوی یکدیگر سنگی بگیرند که هر یکی تنها از آن عاجز باشند.

سوم آنکه یک غرض ضعیف بود و فرا کار ندارد، و آن دیگر قوی بود چنانکه تنها فرا کار دارد ولیکن به سبب وی کار آسانتر باشد. چنانکه کسی به شب نماز کند تنها، ولیکن چون قومی حاضر آیند بر وی آسانتر بود و بنشاطتر باشد، اما برای نظر ایشان نماز نکند اگر امید ثواب نیستی. و مثل این چنان بود که مردی قوی که سنگی بر تواند گرفت، لیکن ضعیفی نیز به او یاری دهد تا آسانتر شود.

و این هر یکی حکمی دارد دیگر، چنانکه در اخلاص گفته آید: و مقصود آن است که بدانی که معنی نیت غرض و باعث و محرک باشد. و این گاه خالص بود و گاه آمیخته.

فصل

بدان که رسول (ص) گفته است که **نَيْتُهُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ**، نیت مؤمن بهتر از کردار وی است. و بدین نه آن خواسته است که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت باشد، که این خود پوشیده نماند که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار عبادت بود؛ بلکه معنی آن است که طاعت وی به تن است و به دل، و این دو جزء است؛ از این هر دو، آن یکی که به دل است بهتر. و سبب این آن است که مقصود از عمل تن آن است تا صفت دل بگردد^۲؛ و مقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد^۳. و مردمان چنان پندارند که نیت برای عمل می باید، و حقیقت آن است که عمل برای نیت می باید، که مقصود همه گردش دل است، که مسافر بدان جهان دل است و سعادت و شقاوت وی راست؛ و تن اگر چه در میان خواهد بود ولیکن تبع است. همچون اشتر، اگر چه حج بی وی نیست ولیکن حاجی نه شتر است. و گردش دل خود یک چیز بیش نیست: آنکه از دنیا روی به آخرت آورد، بلکه از دنیا و آخرت روی به خدای- تعالی- آورد. و روی دل پیش از خواست و ارادت وی نیست. چون غالب بر دل وی خواست دنیا بود روی وی با دنیا بود. و علاقت وی با دنیا خواست وی است و در ابتدای آفرینش چنین است. چون خواست حق- تعالی- و دیدار آخرت غالب شد، صفت وی بگردید و روی با دیگر جانب کرد. پس مقصود از همه اعمال گردش دل است: از سجود نه مقصود آن است که^۲ پشانی بگردد تا از هوا به زمین رسد، بلکه آنکه صفت دل بگردد و از هوا و تکبر به تواضع رسد. و مقصود از الله اکبر نه آن است که زبان بگردد و بجنبند، بلکه آنکه صفت دل بگردد از تعظیم خویش و به تعظیم خدای- تعالی- شود. و مقصود از سنگ انداختن در حج نه آن است

۱- و حال آنکه.

۲- گردیدن، تغییر کردن.

۳- مقصود آن نیست که.

تا جایی سنگریزه زیادت گردد یا دست حرکت کند، بلکه آنکه دل بر بندگی راست بایستد و متابعت هوا و تصرف عقل خویش در باقی کند^۱ و طوع فرمان شود^۲ و عنان از دست خویش بیرون کند و به دست فرمان دهد؛ چنانکه گفت: لَبَّيْكَ بِحَبَّةٍ حَقًّا وَتَعَبُدًا وَرِقًّا. و مقصود از قربان آن نیست تا جان گوسفندی بشود، بلکه آنکه تا پلیدی بخل از سینه تو بشود و شفقت بر جانوران به حکم طبع نداری و به حکم فرمان داری: چون گویند این گوسفند بکش، نگوئی که این بیچاره چه کرده است و تعذیب وی چرا کنم، لکن از خویشتن در باقی کنی^۱ و بحقیقت نیست شوی، که خود نیستی، چه بنده در حق خود نیست بود و مست خداوند بود بحقیقت. و همچنین جمله عبادتها چنین است.

لیکن دل را چنان آفریده اند که چون در وی ارادتی و خواستی پدید آید، چون تن به موافقت آن برخیزد، آن صفت در دل ثابتتر و محکمتر شود. مثلاً چون رحمت یتیم در دل پدید آید، چون دست به سر وی فرود آید آن رحمت قویتر شود و آگاهی دل زیادت شود. و چون معنی تواضع پدید آید به سر نیز تواضع کند و به زمین نزدیک شود.^۲ و نیت همه عبادات و خواست خیر آن است که روی به دنیا ندارد و به آخرت دارد، و عمل بدان نیت آن خواست را ثابت و مؤکد بکند. پس عمل برای تأکید خواست و نیت است، اگر چه هم از نیت خیزد. و چون چنین است پیدا بود که نیت به از عمل بود. چه نیت خود در نفس دل است و عمل از جایی دیگر سرایت خواهد کرد به دل: اگر سرایت کند به کار آید، و اگر نکند و به غفلت کند حبطه بود، و نیت بی عمل این بود که حبطه نباشد. و این همچنان بود که در معده دردی باشد، چون دارو بخورد و به وی رسد مقصود حاصل آید و اگر بر سینه طلئی کند تا اثر به وی رسد هم سود دارد، ولیکن چون به نفس معده رسد لابد بهتر باشد؛ که طلئی که به سینه رسد، مقصود دارو نه سینه است بلکه معده است، لاجرم حبطه بود اگر به وی سرایت نکند، و آنچه به معده رسد اگر چه به سینه نرسد حبطه نباشد.

۱- در باقی کردن، ترک کردن. ۲- مطیع فرمان شود.

پیدا کردن آنچه معفو باشد از حدیث نفس و وسواس و اندیشه بد، و آنچه معفو نبود و بدان بگیرند.

بدان که رسول (ص) گفت: اَمْتِ مَرَاعِفُو كَرْدَه اِنْداز هر چه حدیث نفس بود- و در هردو صحیح^۱ است- که هر که قصد معصیت کند و نکند، مَلِک- تعالی- ملایکه را گوید منو بسید؛ و اگر بکند، یک سیئه بنویسد؛ و اگر قصد حَسَنه کند و خیر، یک حسنه بنویسد، و اگر چه آن خیر نکند؛ و اگر بکند ده حسنه بنویسد، و در بعضی از اخبار است که تضعیف می کنند تا به هفتصد. و از اینجا گروهی پنداشتند که هر چه به دل رود از قصد و اندیشه بد بدان مأخوذ نبود؛ و این خطاست، که پیدا کردیم^۲ که اصل دل است و تن تبع. و خدای- تعالی- می گوید: اگر آنچه در دل داری پیدا کنی یا پنهان داری حساب آن بکنند با شما، اِنْ تُبْدُوا مَا فِی اَنْفُسِكُمْ اَوْ تُخْفُوْهُ يُحَاسِبْکُمْ بِهِنَّ اللّٰهُ^۳؛ و می گوید از چشم و از گوش و از دل هر سه پرسند: اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ کُلُّ اُولَئِکَ کَانَ عَنْهُ مَسْئُوْلًا^۴؛ و می گوید در سوگند به لغو بر زبان نگیرند، بدان گیرند که به دل قصد کرده باشد: لَا يُؤَاخِذُکُمْ اللّٰهُ بِاللَّغْوِ فِیْ اَیْمَانِکُمْ وَلَکِنْ يُؤَاخِذُکُمْ بِمَا کَسَبْتُمْ فَلُوْبُکُمْ^۵، و خلاف نیست که به کبر و نفاق و حسد و عجب بدین همه بگیرند، و این همه اعمال دل است.

پس حقیقت در این فصل آن است که بدانی که آنچه بر دل رود بر چهار وجه است: دو بی اختیار است و بدان مأخوذ نیست، و دو به اختیار است و بدان مأخوذ است. و مثل این چنان است که در خاطر آید مثلاً در راهی که می روی که زنی از پس من می آید:

۱- صحیح بخاری و صحیح مسلم. ۲- پیدا کردن، بیان کردن. ۳- (قرآن، ۲/۲۸۴)، اگر پیدا کنید آنچه در دلها دارید و باز نمایید به کردار یا نهان دارید در دل، شمار کند الله با شما. ۴- (قرآن، ۳۶/۱۷)، که از نویسدن و نگرستن و اندیشیدن به دل شما را بخواهند پرسید. ۵- (قرآن، ۲/۲۲۵)، نگردد خدای شما را به لغو سوگندان شما لکن شما را که گیرد به آن گیرد که دل شما آهنگ سوگند کرد (و در آن سوگند که به زبان گفت در دل عزیمت و عقد داشت).

اگر بازنگری ببینی، این خاطر را حدیث نفس گویند.

دوم آنکه رغبتی در طبع بجنبد که بازنگری. این را میل طبع گویند. و این حرکت شهوت بود.

سوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگر است. و این آنجا حکم کند که بیمی و شرمی مانع نباشد؛ که نه هرچه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که بیاید کرد، بلکه باشد که گوید این ناکردنی است. و این را حکم دل نام کنیم.

چهارم آنکه اندک قصد کند و عزم کند که بازنگرد، و این عزم زود مصمم شود، اگر آن حکم دل را رد نکند بدانکه به خدای- تعالی- یا به خلق بترساند تا آن حکم را باطل کند.

پس آن دو حالت اول، که آن را حدیث نفس و میل طبع گفتیم، بدان مأخوذ نبود، که آن به دست وی نیست، و خدای- تعالی- می گوید: لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا^۱ و این حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مظعون رسول را گفت (ص) که «این نفس من می گوید که خویشتن خصی^۲ کن تا از شهوات برهی.» گفت: «مکن، که خصی کردن امت من روزه داشتن است.» گفت: «نفس من مرا می گوید نیز^۳ گوشت مخور.» گفت: «نه، که من گوشت دوست دارم و اگر یافتمی خوردمی و اگر خواستمی خدای- تعالی- بدادی.» گفت: «نفس من می گوید با کوه شو چون رهبانان.» گفت: «مشو، که رهبانیت امت من حج و غزاست.» پس این خاطرها که وی را در آمده است حدیث نفس بود. و این معفوب بود، که عزم نکرده باشد که بکند و مشاورت از آن^۴ می کرد.

۲- خصی، اخته،

۱- (قرآن، ۲/۲۸۶)، برنهد خدای بر هیچ تن مگر توان آن

مرد یا حیوانی که بیضه اش را در آورند. ۳- نیز، بیش، دیگر. ۴- از آن جهت.

اما این دو که در اختیار می آید و آن حکم دل است بدانکه کردنی است و عزم دل به کردن آن، بدین هر دو مأخوذ باشد؛ اگرچه نکند به سبب شرم و هراس یا عایقی دیگر، نه برای خدای- تعالی. و معنی آنکه بنده مأخوذ بود نه آن است که کسی را از وی خشم آید و اکنون وی را به انتقام عقوبت کند، که حضرت الهیت از خشم و انتقام منزّه است؛ لیکن معنی آن است که بدین قصد که کرد دل وی صفتی گرفت که از حضرت الهیت دورتر افتاد. و این شقاوت وی است که از پیش شرح کردیم، که سعادت وی آن است که روی از خود و از دنیا با حق- تعالی- آورد. و روی وی خواست وی است. و علاقت وی آن است که به هر خواستی و قصدی که می کند که به دنیا تعلق دارد علاقت وی با دنیا محکمتر می شود، و از آنچه می باید دورتر می افتد. و معنی آنکه مأخوذ شد و ملعون شد این است که گرفته تر شد و دورتر شد، و این کاری هست هم از وی با وی و در وی، اما نه کس را از طاعت وی شادی است و نه از معصیت وی خشمی است تا وی را به انتقام بگیرد. ولیکن بر قدر عقل خلق عبارت چنان آید.

و هر که این آسرار بدانست هیچ شک نماند وی را که به احوال دل مأخوذ بود، و دلیل قاطع بر این آن است که رسول (ص) گفت: «دومرد که با یکدیگر شمشیر برکشند و یکی کشته آید، کشته و کشنده هر دو در دوزخ باشند.» گفتند: «باری چرا کشته؟» گفت: «از آنکه وی می خواست که آن را بکشد، اگر توانستی.» و دیگر آنکه گفت: «مردی مالی دارد و نه به علم^۱ نفقه کند، دیگری گوید اگر من نیز داشتمی همچنان کردمی، هر دو در بزه برابر باشند.» و این همه قصد دل بیش نیست. و شک نیست که اگر کسی زنی یاود^۲ بر جامه خواب و با وی صحبت^۳ کند، برگمان آنکه زنی بیگانه است، بزهکار شود، اگرچه آن زن حلال وی باشد. بلکه اگر کسی بی طهارت نماز کند، وی را ثواب بود، چون پندارد که طهارت دارد؛ و اگر پندارد که طهارت ندارد و بر طهارت باشد بزهکار شود، و اگرچه با یاد آید که

۱- به حکم علم. ۲- یاود، یابد. ۳- صحبت، همخوابی.

طهارت داشته است پس از نماز. و این همه احوال دل است. اما آنکه قصد معصیتی کند و آنگاه نکند از بیم خدای - تعالی - وی را حسنه بنویسند، چنانکه در خبر آمده است. چه قصد بر موافقت طبع است، و دست برداشتن برخلاف طبع مجاهده است که اثر آن در روشن گردانیدن دل بیشتر است از اثر آن قصد در تاریک کردن دل. و معنی نبشتن حسنه این بود و معنی این خبر این است. اما اگر به سبب عجز دست بدارد و آن را هیچ کفارت نرفته باشد، آن ظلمت از او نیفتد و بدان مأخوذ بود؛ همچون کشته‌ای که به سبب عجز از کشتن خصم خویش باز ماند و کشته آید.

پیدا کردن آنچه به نیت بگردد از اعمال

بدان که اعمال سه قسم است: طاعات و معاصی و مباحات. و باشد که از اینکه رسول (ص) گفت: **إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ**، پندارند که معصیت نیز بر نیت خیر از جمله عبادات است. و این خطاست، بلکه این یک قسم، نیت را در وی اثر نیست، لیکن نیت بد وی را خبیثتر گرداند. و مثل این چنان بود که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی، یا مسجد و مدرسه و رباط کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است. و این قدر نداند که نه خیر است، از بهر آنکه قصد خیر کردن در شر شری دیگر باشد. اگر همه داند خود فاسق است، و اگر نداند و پندارد که این خیر است هم فاسق است؛ که طلب علم فریضه است. و بیشتر هلاک خلق از جهل است. و از این گفته است سهل‌تُستری که هیچ معصیت از جهل بیش نیست و جهل به جهل از جهل عظیمتر. که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد و این حجاب وسدّ وی گردد. و همچنین تعلیم کردن شاگرد را، که دانی که مقصود وی آن است تا از قضا^۱ و اوقاف و مال آیتام^۲ و مال سلطان به دست آورد و دنیا گردد کند و به مباحات و منافست مشغول شود، حرام است. و اگر مدرّس گوید که نیت من نشر علم

۱- قضا (از عربی قضاء)، دادرسی کردن، قضاوت.

۲- ایتم، یتیمان.

شرع است اگر وی در فساد به کار دارد من مأخوذ نیت خویش باشم، این جهل محض است؛ و همچون کسی باشد که شمشیر به کسی بخشد که راه زند، و انگور به کسی بخشد یا فروشد که داند که خمر خواهد کرد، و گوید مقصود من سخاوت است، که خدای - تعالی - هیچ کس از سخی دوستتر ندارد. و این از جهل وی بود. بلکه چون داند که راه خواهد زد، شمشیر از دست وی بیرون باید کرد، چگونه روا بود که یکی دیگر به وی دهد؟ بلکه همه سلف به خدای - تعالی - پناهندند از عالم فاجر، و هر شاگرد که از وی اثر معصیت دیده‌اند مهجور بکرده‌اند. تا^۱ احمد حنبل شاگردی قدیمی را مهجور کرد به سبب آنکه بیرون دیوار سرای خویش در کاهگل گرفته بود، و گفت: «یک ناخن از شاهراه مسلمانان گرفتی، نشاید علم در تو آموختن.» پس معصیت به نیت خیر خیر نگردد، بلکه خیر آن بود که فرمان بر آن بود.

قسم دوم طاعات و نیت در این از دو وجه اثر دارد: یکی آنکه اصل وی به نیت درست آید؛ و دیگر آنکه هر چند نیت بیشتر می شود ثواب مضاعف می شود. و هر که علم نیت بیاموزد، به یک طاعت ده نیت نیکو توان کرد، تا آن ده طاعت شود. مثلاً چون در مسجد اعتکاف کرد:

نیت کند که این خانه خدای - تعالی - است و هر که در آنجا شود به زیارت خدای شده باشد، و رسول گفت (ص): هر که در مسجد شود به زیارت خدای - تعالی - شده باشد، و حق است بر مژور^۲ که زایر را کرامت کند.

دوم آنکه انتظار دیگر نماز می کند، که در خبر است که «منتظر نماز در نماز است.»

۱- تا، حتی. ۲- مژور، زیارت شده.

سوم آنکه نیت کند که بدین، چشم و گوش و دست و زبان و پای از حرکات بازدارد، و این نوعی از روزه است، که در خبر است که «نشستن در مسجد رهبانیت امت من است.»

چهارم آنکه شغلها از خویشتن دور کند تا همگی خود به حق- تعالی- دهد و به ذکر و فکر و مناجات مشغول شود.

پنجم آنکه از مخالطت و شر مردمان سلامت یابد.

ششم آنکه اگر در مسجد منکری بیند نهی کند، و اگر چیزی بیند بفرماید، و اگر کسی نماز بد کند به وی آموزد.

هفتم آنکه باشد که اهل دین را بیند و با وی برادری گیرد در دین، که مسجد آرامگاه اهل دین باشد.

هشتم آنکه تا از خدای- تعالی- شرم دارد که در خانه وی گناه کند یا بد اندیشد.

و براین قیاس می کن جمله طاعات را که در هر یک، نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف شود.

قسم سوم مباحات بود و هیچ عاقل مباد که غافل وار چون بهایم در مباحات می رود و از نیت نیکو غافل، که خسرانی عظیم بود، که از این حرکات همه سؤال خواهند کرد و در همه مباحات حساب خواهد بود. که اگر نیت بد بود بر وی بود، و اگر نیت نیک بود وی را بود، و اگر نه سر بسر بود؛ ولیکن وقت ضایع کرده باشد که بدان صرف کرده باشد و از وی فایده بر نگرفته باشد، و خلاف کرده باشد این آیت را که *وَلَا تَنْسَ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنَ كَمَا*

أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ^۱، یعنی که دنیا بر گذر است، تو نصیب خود از وی بستان تا با تو بماند. و رسول (ص) گفت: «بنده را پیرسند از هر چه کرده باشد، تا آن قدر که سرمه که در چشم کشد یا پاره کلوخ که به انگشت بمالد، یا دست که فرا جامه برادری کند.»

و علم نیت مباحات دراز است، آن نیز ببايد آموخت. و مثل اینکه بوی خوش به کار داشتن مباح است و روا بود که کسی روز آدینه به کار دارد، و روا نبود که به کار دارد و قصد وی تفاخر بود به توانگری یا ریای خلق یا جای جستن در دل زنان بیگانه بر اندیشه فساد. و اما نیت‌های نیکو آن بود که قصد حرمت داشت و تعظیم خانه خدای - تعالی - کند، و به نیت راحتی کند که به همسایگان وی رسد تا آسوده شوند؛ و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند و تا در معصیت غیب نيفتند؛ و نیت آن کند که دماغ وی قوت دهد تا صافی شود و قوت وی زیادت گردد و بر ذکر خدای - تعالی - و فکر عادت بکند و قادرتر شود. و این و امثال این نیت فراز آید کسی را که قصد خیرات بر وی غالب بود و از این هر یکی قربتی بود. و بندگان سلف چنین بوده‌اند که قصد کرده‌اند، تا ایشان را در نان خوردن و به طهارت جای شدن و با اهل صحبت^۲ کردن، در هر یکی نیتی نیکو بود که هیچ چیز از این نیست که نه به سبب خیری است و چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید. چنانکه در صحبت^۳ کردن با اهل نیت فرزند کند، که تکثیر امت مصطفی (ص) بود؛ و نیت راحت اهل کند و نگاه داشت ایشان از معصیت و نگاه داشت خویش از معصیت. و سفیان ثوری یک روز جامه باشکونه^۴ در پوشیده بود، با وی گفتند، دست فرا کرد تا راست کند، پس باز ایستاد و همچنان بگذاشت و گفت: «این برای خدای - تعالی - در پوشیده‌ام نخواهم که نه برای خدای - تعالی - راست کنم.» و زکریا (ع) جایی مزدور بود،

۱- (قرآن، ۷۷/۲۸) و بهره خود (آن جهانی) از این جهان بگذار و نیکویی کن چنانکه الله با تو نیکویی کرد. ۲- صحبت، همخوابی. ۳- واژگونه.

قومی در نزدیک وی شدند، وی نان می خورد، ایشان را نگفت که نان خورید، آنکه چون نان تمام بخورد گفت: «اگر نان تمام نخوردمی از کار ایشان عاجز ماندمی و تمام نکردمی. برای سنت مردمی، فریضه دست بداشته بودمی.» و سفیان ثوری نان می خورد یکی در شد، وی را نگفت نان خور تا نان تمام بخورد، پس گفت: «اگر نه آن بودی که اوام کرده بودم، تو را بگفتمی که بخور.» و گفت: «هر که کسی را گوید که بخور و به دل آن را کاره باشد، اگر آن کس نخورد یک بزه بکرد و این نفاق است؛ و اگر بخورد دو بزه بکرد: یکی نفاق و دیگر آنکه وی را در خوردن چیزی افکند که اگر از دل وی دانستی نخوردی، با وی خیانت کرده باشد.»

پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید

بدان که مرد سلیم دل چون بشنود که در هر مباحی نیتی ممکن است، باشد که به دل یا به زبان گوید که نیت کردم که نکاح کنم برای خدای- تعالی- یا نان خورم برای خدای- تعالی- یا درس گویم و مجلس کنم برای خدای- تعالی- و پندارد که این نیت بود، و این حدیث زبان بود یا حدیث نفس؛ که نیت کششی و میلی باشد که در دل پدیدار آید، که آن مرد را فرا کار دارد. چون متقاضی که إلحاح کند، تا تن به اجابت آن برخیزد و آن کار بکند، و این آن وقت پیدا آید که غرض پدیدار آید و غالب شود. چون این متقاضی نبود، نیت به حدیث چنان بود که کسی سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم، یا از کسی فارغ بود گوید نیت کردم که وی را دوست دارم، و این محال بود. همچنین کسی که وی را شهوت فرا صحبت دارد، گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم، بیهوده بود؛ چون باعث وی بر عقد شهوت بود گوید نیت کردم که عقد برای سنت شرع کنم، این بیهوده بود. بلکه باید که اول ایمان به شرع قوی بود، آنکه آنچه در اخبار آمده است در ثواب نکاح به سبب فرزند تأمل کند، تا حرص آن ثواب در باطن وی حرکت کند، چنانکه وی را فرا نکاح دارد. و این خود نیت بود، بی آنکه بگوید. و هر که

حرص فرمانبرداری وی را بر پای انگیخت تا در نماز ایستاد، این خود نیت بود، و به زبان گفتن که نیت کردم بیهوده بود. چنانکه گرسنه گوید که نیت کردم که نان خورم برای گرسنگی، و این بیهوده بود، که چون گرسنه بود خود خوردن برای آن باشد ناچار. و هر جای که حظ نفس پدید آمد نیت آخرت دشخوار فراز آید، مگر که کار آخرت جمله غالب افتاده باشد. پس مقصود آن است تا بدانی که نیت آن است که به دست تو نیست، که نیت خواستی است که فرا کاری دارد؛ و کار توبه قدرت تو است، تا اگر بخواهی بکنی و اگر نخواهی نکنی؛ اما خواست توبه دست تو نیست، تا اگر خواهی خواهی، و اگر نخواهی نخواهی؛ بلکه خواست باشد که آفریند و باشد که نیافریند؛ و سبب پدید آمدن وی آن باشد که تورا اعتقاد افتد، که غرض تو در این جهان یا در آن جهان در کاری بسته است، تا باشد که خواهان آن گردی و کسی که این اسرار نداند بسیار طاعتها دست بدارد که نیت حاضر نیابد.

ابن سیرین بر جنازه حسن بصری نماز نکرد، گفت: «نیت نمی یابم.» و سفیان ثوری را گفتند بر جنازه حماد بن سلیمان نماز نکنی و او از علمای کوفه بود، گفت: «اگر نیت بودی کردمی.» و کسی از طاوس دعا خواست، گفت: «صبر کن تا نیت فراز آید، آنگه دعا کنم.» چون از وی روایت حدیث خواستندی، بودی که نکردی، و وقت بودی که ناگاه روایت کردی و گفتی: «در انتظار نیت بودم تا فراز آید.» و یکی گفت: «ماهی باشد تا در آنم که نیت درست کنم در عیادت فلان بیمار، و هنوز نشده است.»

و در جمله تا حرص دین و ترس بر کسی غالب نبود وی را در هیچ خیر نیت فراز نیاید، بلکه در فرایض نیز به جهد فراز آید، و باشد که تا از آتش دوزخ باز نیندیشد و خویشتن را بدان نترساند نیت فراز نیاید. چون کسی این حقایق بدانست، باشد که فضایل بگذارد و به مباحات شود، که در مباحات نیت او چنان بود که کسی در قصاص نیت یابد و در عفو نیابد، و قصاص در حق وی فاضلتر باشد؛ و باشد که نیت نماز شب نیابد، و نیت خواب یابد تا

بامداد پگاه برخیزد، و خواب وی را فاضلتر؛ بلکه اگر از عبادت ملول شود و داند که اگر ساعتی با اهل خویش تفرّج کند یا با کسی حدیث و طیبیت کند نشاط وی بازآید، این طیبیت وی را فاضلتر بر این نیت از عبادت با ملال بودردا (رض) می گوید: «من گاه گاه خویشتن به لهو و آسایش دهم تا نشاط حق تعالی باز آید.» و علی (رض) می گوید: «چون دل را بر دوام به اکراه فرا کاری داری نابینا شود.» و این همچنان بود که طیبیت که بیمار را گوشت دهد- اگرچه محروم بود- تا قوت وی باز آید، تا طاقت دارو دارد؛ و کسی در صف قتال به هزیمت بشود تا خصم از پس وی بشود، آنگاه ناگاه بر وی زند، و مبارزان چنین حیلتها بسیار کنند. و راه دین همه جنگ و مناظره است با نفس و با شیطان، و به تَلَطّف و به حیلّت حاجت آید، و این نزدیک بزرگان دین پسندیده بود، اگر چه علمای ناقص راه بدان ندانند.

فصل

چون دانستی که معنی نیت باعث است بر عمل، بدان که کس بود که باعث وی بر طاعت بیم دوزخ است، و کس بود که باعث وی نعمت بهشت بود. و هر که کاری برای بهشت کند بنده شکم و فرج است و خود را می کوشد، تا جایی افتد که شکم و فرج را سیر کند؛ و آنکه از بیم دوزخ کند چون بنده بد است که جز از بیم خواجه کاری نکند. و این هر دورا با خدای- تعالی- بس کاری نیست؛ بلکه بنده پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدای- تعالی- بکند، نه به امید بهشت یا بیم دوزخ. و مثل این چنان بود که کسی به معشوق خویش ننگرد برای معشوق، نه برای آنکه معشوق وی را سیم و زر دهد؛ که آنکه برای سیم و زر ننگرد معشوق وی سیم و زر است. پس هر که جمال و جلال حضرت الهیت معشوق و محبوب وی نیست از وی چنین نیت صورت نیندد. و آن کس که چنین شد عبادت وی همه تفکر بود در جمال حق

و مناجات بود با وی: اگر طاعتی کند به تن برای آن کند که فرمان بردن محبوب نیز دوست دارد؛ و آنکه که خواهد؛ تن را نیز ریاضت دهد و در بندگی و خدمت آن حضرت کشد- چندانکه تواند- تا دل وی را از مطالعه آن جمال بازدارد؛ و اگر معصیتی دست بدارد از آن بدارد که داند که متابعت شهوات وی را حجاب کند از لذت مشاهده و مناجات. و عارف بحقیقت این بود.

احمد خضرویه حق را به خواب دید که گفت: «همه مردمان از من طلبند مگر بویزید که مرا می طلبد.»^۱ و شبلی را (ره) به خواب دیدند، گفتند: «خدای- تعالی- با تو چه کرد؟» گفت: «با من عتاب کرد، که یک بار بر زبان من برفته بود که چه زیان است بیش از آنکه بهشت فوت شود.» گفت: نه، چه زیان است بیش از آنکه دیدار من فوت شود.» و حقیقت این دوستی و این لذت در اصل محبت گفته آید، ان شاء الله تعالی.

باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن

اما فضیلت اخلاص: بدان بدانی که خدای- تعالی- گفت: وَمَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ^۲ و گفت- سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى- أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ^۳، گفت: خلق را نقرموده اند إلا به عبادت به اخلاص، و دین خالص خدای- تعالی- راست و بس. رسول گفت (ص): «خدای- تعالی- می گوید: اخلاص سَرِّی است از اسرار من، در دل بنده ای که دوست دارم وی را نهاده ام.» و رسول (ص) فرا معاذ گفت: «عمل به اخلاص کن تا اندک کفایت بود.» و هر چیز که در ذم ریا بیاورده ایم همه در اخلاص است، که

۱- در «ترجمه احیاء»: همه مردمان از من بهشت می طلبند مگر بویزید که مرا می طلبد.

۲- (قرآن، ۵/۹۸)، و نقرمودند مردمان را مگر آن را که الله را پرستند پاک می دارند او را دین.

۳- (قرآن، ۳/۳۹)، آگاه باشید که الله راست سزا و واجب پرستش پاک از انباز گرفتن با او و به گمان بودن در یگانگی او در سخن او.

نظر خلق یکی از سببهاست که اخلاص را ببرد، و سببهای دیگر نیز هست. و معروف کرخی (ره) خویشتن را به تازیانه می زدی و می گفتی: یا نفسِ اَخْلِصی نَخْلِصی، خلاص کن تا خلاص یابی. و بوسلیمان می گوید: «خنک آن کس که یک خطوت در همه عمر وی را به اخلاص درست آید که بدان جز خدای - تعالی - را نخواسته باشد.» و بواتوب سختیانی می گوید: «اخلاص در نیت دشوارتر است از اصل نیت.» و یکی را به خواب دیدند، گفتند: «خدای - تعالی - با تو چه کرد؟» گفت: «هر چه برای وی کرده بودم در کفّه حَسَنات دیدم، تا یک دانه انار که در راهی افکنده بودم و گربه ای که در خانه من بمرده بود. و یک رشته ابریشم که در کلاه من بود، آن در کفّه سیئات دیدم. و خری بمرده بود مرا، قیمت آن صد دینار، آن در کفّه حَسَنات ندیدم. گفتم: ای سُبْحان الله گربه در حَسَنات بود خرن بود.» گفت: از آنجا که تو فرستادی آنجا شد. چون شنیدی که بمرده گفتی الا لعنة الله و اگر گفتی فی سبیل الله باز یافتی. و صدقه بدادم برای خدای ولیکن مردمان می دیدند و می نگر بستند، آن نظر مردمان نیز مرا خوش آمد، آن نه مرا بود و نه بر من.» سفیان ثوری گفت: «جوانی دولتی بزرگ یافت که آن بروی نبود.» و یکی می گوید: «به غزا می شدم در دریا، رفیقی از آن ما توبره ای می بفروخت، گفتم بخرم و به کار دارم و به فلان شهر بفروشم سود دارد. آن شب به خواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدندی، آن یکی دیگر را گفت بنویس نام غازیان، و بنویس که فلان به بازرگانی آمده است و فلان به تماشا آمده است و فلان به ریا آمده است. و آنگاه در من نگر بست و گفت بنویس که فلان به بازرگانی آمده است. گفتم الله الله! در کار من نظری کن که من هیچ چیز ندارم، به بازرگانی چگونه آمدم؟ من برای خدای آمده ام. گفت ای شیخ آن توبره نه برای سود خریدی؟ من بگریستم، گفتم الله الله! من بازرگان نیم. آن دیگر را گفت بنویس که فلان به غزا آمده بود و در راه توبره بخرید تا سود کند تا

خدای- تعالی- حکم او بکند، چنانکه خواهد.» و از این گفته اند که در اخلاص یک ساعت نجات ابد است، ولیکن اخلاص عزیز است. و گفته اند که ایمان تخم است و عمل زرع، و آب آن اخلاص است.

و در بنی اسرائیل عابدی بود، وی را گفتند فلان جای درختی است و قومی آن را می پرستند و به خدایی گرفته اند. وی بخشمگین شد و برخاست و تبر بر دوش نهاد تا آن درخت بکند. ابلیس بر صورت پیری در راه پیش وی آمد و گفت: کجا می روی؟ گفت: همی روم تا آن درخت برکنم. گفت: مرو و به عبادت مشغول شو که آن تو را بهتر از این. گفت: نه، که این عبادت من است. گفت من بنگذارم و با وی به جنگ درآمد. عابد وی را بر زمین زد و بر سینه وی نشست. ابلیس گفت دست بدار تا یک سخن بگویم، اگر پسندیده نیاید آنگاه آنچه خواهی می کن. دست از وی برداشت. گفت ای عابد تو مردی درویشی و ثنوت تو مردمان می کشند، اگر تو را چیزی باشد که به کار بری و بر عابدان دیگر نفقه کنی تو را بهتر از آنکه این درخت بکنی، و ایشان دیگری بکارند و ایشان را هیچ زیان نبود، دست بدار تا هر روز بامداد دو دینار در زیر بالش تو کنم. عابد اندیشه کرد و گفت راست می گوید، یک دینار به صدقه بدهم و یک دینار به خرج کنم بهتر از آنکه این درخت ببرم، و مرا بدین فرموده اند و نه من پیامبرم تا این بر من واجب بود، پس بر این بازگشت. دیگر روز بامداد دو دینار دید، برگرفت؛ روز دیگر هم دو دینار دید، برگرفت، گفت این نیک بیامد که من آن درخت نیفکنم؛ روز سوم هیچ چیز ندید، خشمگین شد و تبر برگرفت و برفت. ابلیس پیش آمد و گفت تا کجا می روی؟ گفت تا آن درخت برکنم. گفت دروغ می گویی و به خدای که هرگز نتوانی کند. در جنگ آمدند، عابد را بیفکند، چنانکه در دست وی چون بنجشگی بود، گفت باز گردی و اگر نه هم اکنون سرت ببرم چون گوسفند. گفت دست بدار تا باز گردم، ولیکن راست بگو تا چرا آن نوبت من بهتر آدمم و این نوبت تو. گفت زیرا که آن وقت برای خدای- تعالی- خشمگین بودی، و خدای مرا مسخر تو کرد، که هر که کاری برای خدای-

تعالی - کند مرا بر وی دست نبود؛ اما این بار برای خویش و برای دینار خشمگین شدی، و هر که متابع هوای خویش بود ما را بر او دست باشد.

حقیقت اخلاص

بدان که چون نیت بشناختی که باعث بر عمل وی است و متقاضی وی است آن متقاضی اگر یکی بود آن را اخلاص گویند، و چون متقاضی دو باشد آمیخته باشد و خالص نبود. و آمیخته چنان بود مثلاً که روزه دارد از بهر خدای - تعالی - ولیکن پرهیز از خوردن نیز مقصود بود برای تندرستی، یا کم مؤنتی مقصود بود نیز، یا آنکه در طبخ طعام و ساختن آن رنج نرسد، یا کاری دارد تا بدان پردازد تا خوابش نگیرد و کاری بتواند کرد؛ یا بنده ای آزاد کند تا از نفقه وی برهد، یا از خوی بد وی برهد؛ یا حج کند تا از سفر قوی و تندرست شود، یا تماشا کند و شهرها ببیند، یا از زن و فرزند و رنج ایشان روزی چند برآساید، یا از رنج دشمنی برهد؛ یا به شب نماز کند تا خواب نیاید و کالا نگاه تواند داشت؛ یا علم آموزد تا کفایت خویش به دست تواند آورد، یا اسباب وضیاع خویش نگاه تواند داشت، و یا عزیز و محتشم باشد؛ یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و تنگدل نشود؛ یا مصحف نویسد تا خط وی نیک و مستقیم شود؛ یا حج پیاده کند تا کرا سود کند؛ یا طهارت کند تا خنک شود و پاکیزه شود؛ یا غسل کند تا خوشبوی شود؛ یا در مسجد اعتکاف کند تا کرای خانه نباید داد؛ یا سائل را صدقه دهد تا از ابرام والاحاح وی برهد؛ یا درویش را چیزی دهد که از منع وی شرم دارد؛ یا به عیادت بیمار شود تا چون وی نیز بیمار شود به عیادت وی آیند، یا بیمار از وی گله نکند و آزار نگیرد؛ یا خیری کند از این جمله تا به صلاح معروف شود، و این ریا باشد و حکم ریا گفته ایم. اما این همه اندیشه ها اخلاص باطل کند، اگر اندک بود و اگر بسیار؛ بلکه خالص آن بود که در وی نفس را هیچ نصیب نبود، بلکه برای

خدای- تعالی- بُوَد و بس. چنانکه از رسول (ص) پرسیدند که اخلاص چیست، گفت: آنکه گویی رَبِّيَ اللهُ ثُمَّ تَسْتَقِيمُ كَمَا أَمَرْتُ، گویی خدای، پس راه راست گیری چنانکه فرموده‌اند.

و تا آدمی از صفات بشریت خلاص نیابد این سخت دشوار بُوَد. و از این گفته‌اند که هیچ چیز صعبت و دشوارتر از اخلاص نیست. و اگر در همه عمر یک خُطوه به اخلاص درست شود امید نجات بُوَد. و بحقیقت کاری صافی و خالص از میان اغراض و صفات بشریت بیرون آوردن، همچون بیرون آوردن شیر است از میان فَرث و دَم، چنانکه گفت: مِنْ بَيْنِ فَرثٍ وَ دَمٍ لَبْنَا خَالِصًا سَائِفًا لِلشَّارِبِينَ^۱. پس علاج این آن است که اول از دنیا گسسته بکند و دوستی حق- تعالی- غالب شود، تا چون عاشقی شود که هرچه خواهد برای معشوق خواهد. این کس اگر طعام خورد و به قضای حاجت شود مثلاً، ممکن بُوَد که در آن اخلاص تواند کرد؛ و آنکه دوستی دنیا بر وی غالب شود، در نماز و روزه اخلاص دشوار تواند بود، که همه اعمال صفت دل گیرد و بدان جانب میل کند که دل بدان میل دارد؛ و هر که دوستی جاه بر وی غالب شد همه کارهای وی روی در خلق آورد، تا بامداد که روی بشوید و جامه در پوشد برای خلق باشد. و اخلاص در هیچ کار دشوارتر از آن نیست که در مجلس کردن و درس و روایت حدیث و آنچه روی فرا خلق دارد؛ که بیشتر آن بُوَد که باعث قبول خلق بُوَد یا بدان آمیخته بُوَد، آنگاه قصد قبول؛ چون قصد تقرب بُوَد، یا قویتر بُوَد یا ضعیفتر. اما از آن اندیشه دل صافی داشتن بیشتر علما عاجزند، الا ابلهان پندارند که مخلص‌اند و بدان فریفته می‌شوند و عیب خویش نشناسند، بلکه بسیاری زیرکان از این عاجز باشند. یکی از بزرگان گوید سی ساله نماز را قضا کردم، که همه در صف پیشین کرده بودم؛ از آنکه یک روز دیرتر رسیدم، در صف باز پسین بماندم، در باطن خود خجالتی یافتم از مردمان، که گویند دیر آمده‌است، بدانستم که شرب

۱- (قرآن، ۶۶/۱۶)، از میان سرگین و خون شیری پاک گوارنده آشامندگان را.

من همه از نظر مردمان بوده است تا مرا در صف پیشین بینند. پس اخلاص آن است که بدانستن آن دشوار است و کردن آن دشوارتر، و هر چه بشرکت است و بی اخلاص ناپذیرفته است.

فصل

بدان که بزرگان گفته‌اند دورکعت نماز از عالمی فاضلتر از عبادت یکساله جاهل. برای آنکه جاهل آفات عمل نشناسد و آمیختگی وی به اغراض نداند و همه را خالص پندارد، که غش در عبادت همچون غش است در زر، که بعضی زر باشد که هر که بدید آن را زر پندارد و صیرفی نیز در غلط افتد، الا صیرفی استاد؛ اما همه جاهلان خود زر پندارند هر چه زر نبود و صورت زر دارد.

و غش در عبادت که اخلاص را ببرد چهار درجه دارد، بعضی پوشیده‌تر و غامضتر است. و این در ریاء صورت کنیم تا پیدا شود:

اول آنکه آنگاه که بنده نماز می کند قومی فرا رسند، شیطان وی را گوید نیکوتر کن تا تورا خود ملامت نکنند. و این خود ظاهر است.

درجه دوم آنکه آن را بشناسد و از وی حذر کند، شیطان گوید نیکوتر کن تا به تو اقتدا کنند و تورا ثواب اقتدای ایشان باشد. و باشد که این عشوه بخرد^۱ و نداند که ثواب اقتدا آن وقت باشد که نور خشوع وی به دیگران سرایت کند. اما چون وی خاشع نباشد و دیگران چنان پندارند، ایشان را ثواب بود و وی به نفاق خویش مأخوذ بود.

درجه سوم آنکه بدانسته باشد که در خلوت برخلاف ملا نماز کردن

۱- عشوه خریدن، فریب خوردن.

عین نفاق است، خویشان را بر آن راست بنهد که در خلوت نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد، و این غامضتر است و هم ریاست. ولیکن این روی و ریا با خود می کند، که از خویشان شرم می دارد که در تنهایی مخالف جمع باشد، برای آنکه تا در ملا نیکو کند در تنهایی نیز چنان می کند، و پندارد که از ریا ی ملا خلاص یافت و بحقیقت در تنهایی نیز مرایی شد.

درجه چهارم و این پوشیده تر است - آنکه نداند که خشوع در خلأ و ملا برای خلق به کار نیاید. و شیطان وی را گوید از عظمت حق - تعالی - باز اندیش، و بنگر نمی دانی که کجا ایستاده ای، تا باز اندیشد و خاشع شود و در چشم مردمان آراسته شود. اگر چنان است که در خلوت این چنین خاطر بر دل وی بر عادت می در نیاید، سبب این ریاست، لیکن شیطان وی را بدین دست بیرون آورد تا پوشیده بماند. چون از عظمت خدای - تعالی - آن وقت یاد آورد که خلق را ببندد به کار نیاید، بلکه باید که نظر همه خلق و نظر ستوری پیش وی برابر بود؛ اگر هیچ فرق یابد، هنوز از ریا خالی نیست. و این مثال در ریا بگفتیم، در اغراض دیگر که پیش از این گفته ایم همچین تلبیس بسیار است، هر که این دقایق نشناسد همیشه خویش رنجور می دارد و جان می کند بی مزد، و آنچه می کند همه ضایع بود. و در این معنی است که خدای - تعالی - گفت: **وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ**.^۱

فصل

بدان که چون نیت آمیخته شد، اگر نیت ریا یا غرضی دیگر غالبتر بود از نیت عبادت، این سبب عقوبت بود؛ و اگر با وی برابر بود، نه سبب عقوبت بود و نه سبب ثواب؛ و اگر ضعیفتر بود، عمل از ثوابی خالی نباشد. و

۱ - (قرآن، ۴۷/۳۹)، و پدید آید ایشان را از الله کاری و چیزی که هرگز در پنداره ایشان نبود.

هرچند که اخبار بدان اشارت می کند که چون شرکت آمد گویند برو و مزد از آن کس طلب کن که برای وی کردی، ولیکن ظاهر نزدیک ما آن است که بدین آن می خواهد که هر دو قصد برابر بود؛ پس مزد نبود، چون طلب کند گویند از آن کس طلب کن. و آنجا که خبر دلیل عقوبت است، مراد آن باشد که همه قصد ریا باشد یا آن غالبتر باشد. اما چون باعث اصلی تقرب باشد و آن دیگر ضعیف بود، نباید که بی ثواب بود، اگرچه ثواب به درجه آنکه خالص باشد نبود. و این اختیار به دو دلیل می کنیم:

یکی آنکه ما را به برهان معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دل است از شایستگی حضرت الهیت، و آن سبب آن است که به آتش حجاب سوخته شود، و قصد تقرب تخم سعادت است و قصد ریا تخم شقاوت است. و اجابت این دو قصد مدد دادن ایشان است. و یکی وی را دور می کند و یکی وی را نزدیک می کند. چون برابر باشد، یکی بدستی^۱ دور گردد و یکی بدستی نزدیک گردد، باز همان شد^۲ که بود. و اگر به نیم بدست نزدیک گردد خسروانی و بُعدی حاصل آید، و اگر به نیم بدست دور گردد نزدیکی بماند. چون بیماری که حرارتی بخورد و برودت همچندان بخورد، برابر شود؛ و اگر کمتر خورد، چیزی از حرارت بپفزاید؛ و اگر بپفزاید، چیزی از حرارت کمتر شود. و اثر معصیت و طاعت در روشنی و تاریکی دل همچون اثر دارو هاست در مزاج تن. و یک ذره از وی ضایع نشود، و به ترازوی عدل رجحان و نقصان آن پیدا آید، فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ^۳ این باشد، اما حزم احتیاط آن است، که باشد که شرب، غرض قویتر بود وی ضعیفتر پندارد، و سلامت در آن بود که راه غرض بسته گرداند.

۱- بدست، و جب. ۲- نسخه بدل: همانجا شد. ۳- (قرآن، ۷/۹۹)، هر که همسنگ

مور خرد نیکی کند بیند آن (و پاداش آن).

دلیل دیگر آنکه به اجماع اگر کسی در راه حج تجارتی دارد، حج وی ضایع نبود؛ اگرچه ثواب وی چون ثواب مخلص نباشد، ولیکن چون قصد اصلی وی حج است و آن تجارت تبع است، ثواب وی را بجمله حبطه نکند؛ اگرچه نقصانی آورد. و کسی که غذا برای خدای-تعالی- می‌کند ولیکن از دو جانب می‌تواند شد به‌غذا، که یک جانب توانگرند و غنیمت بسیار خواهد بود و یک جانب درویش باشند، وی به جانب توانگران شود، نباید که ثواب وی حبطه شود بجملگی، که آدمی از آن خالی نباشد که در خویش فرق یابد میان آنکه غنیمت یابد یا نیابد. *والعیاذُ بالله* اگر این شرط بود در یافتن ثواب بیم بود، که هیچ عمل درست نیاید، خاصه مجلس و درس و تصنیف و آنچه روی در خلق دارد؛ که تا کسی را همگی خود از وی فرانستند از این خالی نباشد که مثلاً تصنیف وی به دیگری اضافه کنند^۱ و سخن وی بر دیگری بندند که از آن آگاهی یابد، اگرچه آن آگاهی را کاره باشد.

باب سوم در صدق

بدان که صدق به اخلاص نزدیک است و درجه وی بزرگ است، و هر که به کمال آن برسد نام وی صدیق باشد، و خدای-تعالی- در قرآن بر وی ثنا گفته است که *رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ*^۲ و گفت: *لِيَسْئَلِ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ*^۳. و رسول (ص) را پرسیدند که «کمال در چیست؟» گفت: «گفتار بحق و کردار بصدق.» پس معنی صدق شناختن مهم است، و معنی صدق راستی بود، و این صدق و راستی در شش چیز بود، هر که در آن همه به کمال رسد وی صدیق بود.

۱- اضافه کردن، نسبت کردن. ۲- (قرآن، ۲۳/۳۳)، مردانی اند که راست آمدند در آنچه پیمان کردند با خدای برآن. ۳- (قرآن، ۸/۳۳)، (پیمان از بهر آن ستد) تا فردا راستگویان را از راستی پیرسند.

صدق اول در زبان است، که هیچ دروغ نگوید در خبری که دهد از گذشته و از حال خویش و نه وعده که دهد در مستقبل، که پیش از این گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد، و از سخن کز گفتن دل کوژ گردد، و از راست گفتن راست گردد. و کمال این صدق به دو چیز است:

یکی آنکه معاریض نیز نگوید، چنانکه وی راست گوید و کسی چیزی دیگر فهم کند. ولیکن جای باشد که راست گفتن مصلحت نباشد، چنانکه در حرب، و در میان مرد و زن، و در صلح دادن میان مردمان، در دروغ رخصت است؛ ولیکن کمال آن است که در چنین جای تا تواند تعریض کند و صریح دروغ نگوید. پس اگر گوید چون صادق بود در قصد و نیت و برای خدای- تعالی- گوید و برای مصلحت خلق، از درجه صدق نیفتد.

کمال دوم آنکه در مناجات با حق- تعالی- صدق از خود طلب کند. چون گوید *وَجْهْتُ وَجْهِي* و روی دل وی با دنیا بود دروغ گفته باشد، و روی به خدای- تعالی- نیاورده باشد. و چون گوید *إِنَّا كُنَّا نَعْبُدُكَ* یعنی که بنده توام و تو را می پرستم، آنگاه در بند دنیا بود یا در بند شهوات بود و شهوات زیر دست وی نباشد، بلکه وی زیر دست شهوات باشد، دروغ گفته باشد؛ که وی بنده آن است که در بند آن است. و از این گفت رسول (ص): *نَعَسَ عَبْدُ الدَّرْهِمِ وَاللَّيْبَانِ*. وی را بنده زر و سیم خواند. بلکه تا از همه دنیا آزادی نیابد، بنده حق نشود. و تمامی این حریت و آزادی آن بود که از خود نیز آزاد شود، چنانکه از خلق آزاد باشد، تا وی را هیچ ارادت نماند؛ بلکه هیچ چیز نخواهد جز خدای- تعالی- و بدانچه با وی کند راضی بود. و این تمامی صدق بود در بندگی. و کسی را که این نبود نام صدیق نبود، بلکه نام صادق نیز نباشد.

صدق دوم در نیت بود، که هر چه بدان تقرب کند، جز خدای-تعالی- نخواهد بدان، و آمیخته نکند. و این اخلاص بود و اخلاص نیز صدق گویند، که هر که در ضمیر وی اندیشه‌ای باشد جز تقرب وی، کاذب باشد در عبادت که می‌نماید.

صدق سوم در عزم بود، که کسی عزمی کند که اگر او را ولایتی باشد عدل کند، و اگر مالی باشد همه به صدقه بدهد، و اگر کسی پیدا آید که به ولایت و به مجلس و به تدریس اولیتر بود به وی تسلیم کند. و این عزم گاه بود که قوی بود و جازم بود، و گاه بود که در وی ضعفی و ترددی باشد. آن قوی بی تردد را صدق عزم گویند، چنانکه گویند: این شهوت کاذب است، یعنی که اصلی ندارد؛ و صادق است، یعنی که قوی است. و صدیق آن بود که همیشه عزم خیرات از خویشتن به غایت قوت یابد، چنانکه عمر (رض) گفت: «اگر مرا فرا برند و گردن بزنند دوستتر دارم از آنکه امیر باشم بر قومی که ابوبکر در میان ایشان باشد.» که وی عزم قوی یافت از خویشتن بر صبر کردن بر گردن زدن. و کس باشد که اگر وی را مخیر بکنند میان کشتن وی و میان کشتن ابوبکر، حیات خود دوستتر دارد. و چندان فرق بود میان این و میان آنکه کشتن خویشتن از امیری بر ابوبکر دوستتر دارد.

صدق چهارم در وفا بود بر عزم، که باشد که عزم خود قوی باشد بر آنکه در جنگ جان فدا کند و چون مقدمی^۱ پدید آید ولایت تسلیم وی کند، ولیکن چون بدان وقت رسد نفس تن در ندهد، و اندر این معنی گفت حق-تعالی: رَجَاءُ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ^۲، یعنی که به عزم خویش وفا کردند و خویشتن فدا کردند؛ و در حق گروهی که عزم کردند که مال بذل کنند و وفا نکردند چنین گفت: وَ مِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ

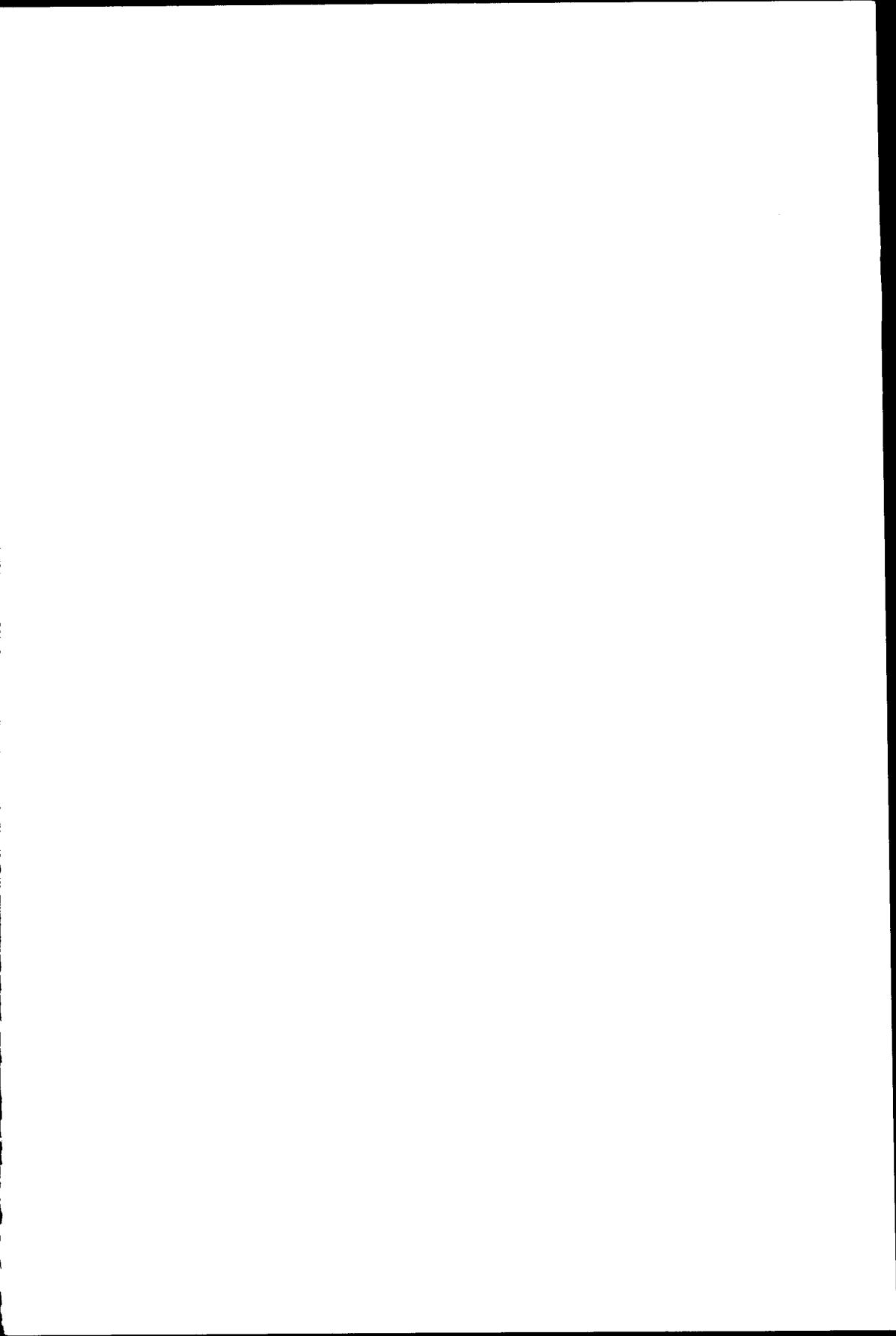
الصَّالِحِينَ. فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ^۱ تا آنجا که گفت: بما کانوا یَکْذِبُونَ^۲، تا ایشان را کاذب خواند در این عهد و وعده.

صدق پنجم آن بود که هیچ عمل فرا ننماید که باطن وی بر آن صفت نبود. مثلاً اگر کسی آهسته رود در راه و در باطن وی آن وقار نبود، صادق نبود.

باطن وی بهتر بود از ظاهر، یا همچون ظاهر بود. و از این گفت رسول (ص): «بار خدایا سریره من بهتر از علانیه گردان، و علانیه من نیکو گردان.» هر که بدین صفت نبود در دلالت کردن ظاهر بر باطن کاذب بود و از صدق بیفتد، اگر چه مقصود وی ریای نبود.

صدق ششم آنکه در مقامات دین حقیقت آن از خویشتن طلب کند و به تأویل و ظواهر آن قناعت نکند، چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق، که هیچ مؤمن از اندک این احوال خالی نباشد ولیکن ضعیف بود، آنکه در این قوی باشد صادق آن بود، چنانکه گفت: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا، تا آنجا که گفت: أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ^۳. پس کسی را که ایمان وی بتمامی بود وی را صادق گفت. و مثل این آن بود که کسی از چیزی ترسد، نشان این آن بود که می لرزد و روی وی زرد بود و طعام و شراب نتواند خورد و بیقرار بود. اگر کسی از خدای- تعالی- چنین ترسد، گویند این خوف صادق است؛ اما اگر گوید که از معصیت من ترسم و دست نندارد،

این را کاذب گویند. و در همه مقامات همچنین تفاوت بسیار است. پس هر که در این شش معنی در همه صادق بود، و آنگاه بکمال بود، وی را صدیق گویند؛ و آنکه در بعضی از این صادق بود وی را صدیق نگویند، ولیکن درجه وی به قدر صدق وی بود.



اصل ششم. - در محاسبه و در مراقبت

بدان که خدای - تعالی - می گوید روز قیامت ترازوها راست بنهیم و بر هیچ کس ظلم نکنیم و هر که مثقال یک حبه خیر کرده است یا شربیاوریم و در ترازو نهیم و حساب خلایق را مکافات کنیم و ما کفایتیم: وَتَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا. پس چون این وعده بداد خلق را بفرمود تا در این جهان در حساب خویش نظر کنند و گفت: وَلَتَنْظُرُنَّ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ^۱. و در خبر است که «عاقل آن بود که وی را چهار ساعت بود: ساعتی بود که حساب خویش بکند، و ساعتی که با حق - تعالی - مناجات کند، و ساعتی که تدبیر معاش خویش کند، و ساعتی که بدانچه وی را از دنیا مباح بکرده اند بر آساید.» و عمر گفت (رض): حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسِبُوا، حساب خویش بکنید پیش از آنکه حسابی در پیش شما نهند. و خدای - تعالی - می گوید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا، صبر کنید، و صابروا، با نفس و شهوت خویش نیک بکوشید، وَرَابِطُوا^۲، پای بر جای بدارید در این جهاد. پس اهل بصیرت و بزرگان دین بشناختند که در این جهان به بازرگانی آمده اند، و معامله ایشان با نفس است، و در سود و زیان این معامله

۱- (قرآن، ۴۷/۲۱)، و ترازوهای داد و راستی روز رستاخیز بنهیم از هیچ کس هیچ چیز در نگاهد.

۲- (قرآن، ۱۸/۵۹)، و هر کس می نگرَد که چه چیز فرا فرستد فردا خود را و بترسید از خشم و عذاب

خدای که الله داناست و آگاه بر کرد شما. ۳- (قرآن، ۲۰۰/۳).

بهشت و دوزخ است، بلکه سعادت و شقاوت ابد است. پس نفس خویش را به جای انباز خویشتن بنهادند. و چنانکه با انباز اول شرط کنند، و آنگاه وی را گوش دارند،^۱ و آنگاه حساب کنند، و اگر خیانت کرده باشد عقوبت و عتاب کنند، پس ایشان نیز با نفس خویش بدین شش مقام بایستادند:

مقام اول- در مشارطت

بدان که چنانکه انباز که مال به وی دهند یا وراست در حصول ربح، لیکن باشد که خصم شود چون رغبت خیانت کند، و چنانکه با انباز اول شرط باید کرد و گوش باید داشت^۱ به وی بر دوام، و آنگاه در حساب میکاس^۲ باید کرد، نفس بدین اولیتر؛ که سود این معاملت ابدی بود و سود معاملت دنیا روزی چند، و هر چه باقی بنماند بنزدیک عاقل بیقدر است، تا گفته اند که شری که بماند بهتر از خیری که بنماند؛ و چون هر نفسی از انفاس عمر گوهری نفیس است که از وی گنجی بتوان نهاد، در وی حساب و میکاس^۲ اولیتر.

پس عاقل آن بود که هر روز پس از نماز بامداد یک ساعت دل را فارغ کند و این کار را بانفس خویش بگوید که «مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمر، و هر نفس که رفت بدل ندارد، که انفاس معدود است در علم خدای-تعالی- و بنیفزاید البته، و چون عمر بگذشت باز بس نتوان آورد، و کار اکنون است که

همان انگار که بمردی و درخواستی تایک روز دیگر مهلت دهند، اکنون آن مهلت دادند، چه زیان باشد بیش از آنکه وقت ضایع کنی و سعادت خویش از وی حاصل نکنی.» و در خبر است که «فردا هر روزی و شبی را که بیست و چهار ساعت است بیست و چهار خزانه پیش بنده نهند: یکی در باز کنند، پرنور بیند از حسناتی که در آن ساعت کرده باشد، چندان شادی و راحت و نشاط به دل وی رسد از آن که اگر آن شادی بر اهل دوزخ جمله قسمت کنند از آتش دوزخ بیخبر شوند، و آن شادی از آن بود که داند که این انوار وسیلت قبول وی خواهد بود نزدیک حق - تعالی؛ و یک خزانه دیگر در باز کنند، سیاه و مُظلم بیند و گندی عظیم از وی می آید که همه اهل قیامت از وی بینی فرا گیرند، و آن ساعتِ معصیت باشد، چندان هول و خجلت و تشویر به دل وی رسد که اگر آن بر جمله اهل بهشت قسمت کنند نعمت بهشت بر همه منقّص شود؛ و یکی دیگر در باز کنند، نه تاریک و نه روشن، و آن ساعتی باشد که از عمر خود ضایع کرده بود، چندان حسرت و غبن به دل وی رسد که کسی بر مملکتی عظیم و برگنجی بزرگ قادر بوده باشد و بیهوده بگذارد تا ضایع شود؛ و همه عمر وی یک یک ساعت همچنین بر او عرضه کنند.» پس با نفس خویش گوید^۱: «یا نفس، این چنین بیست و چهار خزانه امروز در پیش تو نهادند، زینهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن را طاقت نداری.» و بزرگان گفته اند: «گیر که از تو عفو کنند، نه درجه و ثواب نیکوکاران از تو فوت شود و تو در غبن آن بمانی؟» پس باید که جمله اعضای خویش را به وی^۲ سپارد و گوید^۱: «زینهار تا زبان نگاه‌داری و چشم نگاه‌داری، همچین هفت اندام.» که آنکه گفته اند که «دوزخ را هفت در است» درهای وی این اعضای تو است که به هر یک از وی به دوزخ توان شد. پس معاصی این اعضا با یاد آورد که از هر یکی چه معصیت در وجود تواند آمد و او را بر حذر کند، و هر عبادت که در وی در وجود تواند آمد یاد آرد

۱- پس از نماز بامداد و پس از اندیشه‌های پیشین با نفس خویش گوید. ۲- نفس خویش.

و بر آن تحریض کند. و عزم کند و بترساند نفس را که اگر خلاف کند وی را عقوبت کند، که نفس هر چند جموح^۱ است و سرکش، لیکن پند پذیر بود و ریاضت در وی اثر کند.

و این همه محاسبت است که پیش از عمل باشد، چنانکه حق-تعالی - گفت: **وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاخْذَرُواهُ^۲**. و رسول گفت: «زیرک آن است که حساب خویش بکند و آن کند که پس از مرگ او را به کار آید.» و گفت: «هرکار که پیش آید بنگر، اگر راه آن است می کن و اگر بیراهی است مکن و از وی دور باش.» پس هر روزی بامداد نفس را به چنین شرطی حاجت بود؛ مگر کسی که راست بایستاده باشد، آنگاه نیز هر روزی از کاری نو خالی نبود که در آن نیز به شرط حاجت بود.

مقام دوم در مراقبت

و معنی مراقبت پاسبانی و نگاه داشتن بود، چنانکه بضاعت چون به شریک سپردند و شرط با وی بکردند، باید که از وی غافل نماند و گوش به وی می دازد، نفس را نیز به گوش داشتن در هر لحظتی حاجت باشد، که اگر از وی غافل مانی باسر طبع خویش شود از کاهلی و شهوت راندن. و اصل مراقبت آن است که بداند که خدای-تعالی - بر وی مطلع است در هر چه می کند و می اندیشد، و خلق ظاهر وی می بیند و حق-تعالی - ظاهر و باطن وی می بیند. هر که این بشناخت و بردل وی این محبت معرفت غالب شد ظاهر و باطن وی بادب شود. چه اگر بدین ایمان ندارد کافر است، و اگر ایمان دارد دلیری عظیم است مخالفت کردن وی را. و حق-تعالی - می گوید: **أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرِي^۳**، نمی دانی که خدای-تعالی - تو را می بیند؟

۱- جموح، سرکش، آنکه از هوای خود نتواند باز گردد. ۲- (قرآن، ۲/۲۳۵)، و بدانید که الله می داند آنچه در دلهای شماست حذر کنید از او (و از آگاهی او). ۳- (قرآن، ۱۴/۹۶).

و آن حبشی رسول را گفت: گناه بسیار دارم مرا توبه باشد؟ گفت: بلی باشد. گفت: در آن وقت آن گناه که می کردم خدای- تعالی- می دید؟ گفت: بلی می دید گفت: آه. یک نعره بزد و جان بداد. و رسول (ص) گفت: «خدای را چنان پرست که گویی تو وی را می بینی، و اگر نتوانی باری بحقیقت بدان که وی تو را می بیند.» و جز بدانکه بدانی که وی بر تو رقیب است در همه احوال، کار راست نیاید، چنانکه گفت: **إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْنَكُمْ رَقِيبًا**؛ بلکه تمام آن باشد که تو بر دوام در مشاهده وی باشی و وی را می بینی.

یکی را از پیران مریدی بود که وی را مراعات بیش کردی دیگری مریدان را غیرت آمد. مرغی فرا هر مریدی داد که این بکُش جایی که کس نبیند. هر کس جایی تنها شدند و مرغ بکشتند، و آن مرید مرغ زنده باز پس آورد. گفت: «چرا نکشتی؟» گفت: «هیچ جای خالی نیافتم که کس نبیند، که خدای- عزوجل- همه جای می بیند.» پس درجه وی بدین معلوم گردانید دیگران را، که وی همیشه در مشاهده است و به کسی دیگر التفات نکند.

و چون زلیخا یوسف را به خویشتن دعوت کرد، پیشتر برخاست و آن بت که وی را به خدایی می داشت روی وی بپوشانید، یوسف گفت: «تواز سنگی شرم می داری من از آفریدگار هفت آسمان و زمین شرم ندارم که می بیند و می شنود؟».

و یکی جنید را دید و گفت: «چشم نگاه نمی توانم داشت، به چه نگاه دارم؟» گفت: «بدانکه بدانی که نظر حق- تعالی- به تو است بیش از نظر تو بدان کس.»

و در خبر است که خدای- تعالی- گفت: «بهشت عدن کسانی راست که چون قصد معصیت کنند از عظمت من یادآورند باز ایستند و شرم دارند.»

و عبدالله بن دینار گفت: «با عمر خطاب در راه مکه بودم، جایی فرود آمدیم، غلامی شبانِ گوسفند از کوه فرود آورد، عمر گفت: 'یکی گوسفند به من فروش.' گفت: 'من بنده ام و این ملک من نیست' گفت: 'خواجه را گوی گرگ ببرد، وی چه داند.' گفت: 'آخر خدای داند اگر خواجه نداند.' عمر بگریست و خواجه وی را طلب کرد و وی را بخرید و آزاد کرد و گفت: 'این یک سخن تورا در این جهان آزاد کرد و در آن جهان مرا آزاد کند.'»

فصل بدان که مراقبت بر دو وجه است:

یکی مراقبتِ صِدِّیقان است که دل ایشان به عظمت حق - تعالی - مستغرق بود و از هیبت وی شکسته، و در وی جای التفات به غیر وی نباشد. این مراقبت کوتاه بود. چون دل راست بایستاد و جوارح خود تبع بود و از مباحات باز ماند به معاصی چون پردازد، و وی را به تدبیر و حیلت حاجت نبود تا جوارح نگاه دارد. و این آن بود که رسول گفت: *مَنْ أَضْحَجَ وَهُمُومُهُ هَمًّا وَاجِدًا كَفَاهُ اللَّهُ هُمُومَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ*، هر که بامداد بر یک همت برخیزد همه کارهای وی کفایت کنند. و کس باشد که در این مستغرق چنان شود که با وی سخن گویی نشنود، و کس پیش وی فرا شود اگر چه چشم باز دارد نبیند. عبدالواحد بن زید را گفتند: «هیچ کس را دانی که وی از خلق مشغول شده است به حال خویش؟» گفت: «یکی را دانم که این دم درآید.» *عُثْبَةَ الْغَلَامِ* درآمد، گفت: «در راه که را دیدی؟» گفت: «هیچ کس را» و راه وی بر بازار بود. و یحیی زکریا بر زنی بگذشت، دستی بر وی زد و به روی درآفتاد، گفتند: «چرا چنین کردی؟» گفت: «پنداشتم که دیوار است.» و یکی می گوید: «به قومی بگذشتم که تیر می انداختند و یکی دور نشسته بود از ایشان، خواستم که با وی سخن گویم، گفت: 'ذکر خدای - تعالی - اولیتر

از سخن گفتن. 'گفتم: 'تو تنهایی؟' گفت: 'نه، که خدای - تعالی - و دو فرشته با من اند. 'گفتم: 'از این قوم سَبَق که بُرد؟' گفت: 'آنکه خدای وی را بیامرزید. 'گفتم: 'راه از کدام جانب است؟' روی سوی آسمان کرد و برخاست و برفت و گفت: 'بار خدایا بیشتر خلق شاغل اند از تو.' و شبلی در نزدیک ابوالحسین نوری شد، وی را دید به مراقبت نشسته ساکن، که یک مویی بر تن وی حرکت نمی کرد، گفت: «این مراقبت بدین نیکویی از که آموختی؟» گفت: «از گربه، که وی را بر سوراخ موش دیدم در انتظار وی بسیاری ساکنتر از این.» و بوعبدالله خفیف گوید که «مرا نشان دادند که در صور پیری و جوانی بمراقبت نشسته اند بر دوام، آنجا شدم، دو شخص را دیدم که روی به قبله نشسته بودند، سه بار سلام کردم، جواب ندادند، گفتم: 'به خدای - تعالی - بر شما که سلام جواب دهید. آن جوان سر برآورد و گفت: 'یا بن خفیف این دنیا اندک است و از این اندک اندکی بیش نمانده است، از این اندک نصیب خود بسیار بستان، یا بن خفیف نهما را فارغی که به سلام ما می پردازی. این بگفت و سرفرو برد، و من گرسنه و تشنه بودم، گرسنگی و تشنگی فراموش کردم و همگی من ایشان بگرفتند، بایستادم و با ایشان نماز پیشین و دیگر^۲ بکردم گفتم: 'مرا پندی دهید. 'گفت: 'یا بن خفیف ما اهل مصیبتیم ما را زبان پند نبود. آنجا بایستادم تا سه روز، که نه چیزی خوردیم و نه بختیم. پس با خویشان گفتم سوگند برایشان دهم تا مرا پندی دهند، هنوز هیچ چیز نگفته بودم که آن جوان سر برآورد و گفت: 'صحبت کسی طلب کن که دیدار وی تو را از خدای - تعالی - یاد دهد و هیبت وی بر دل تو افتد و تو را به زبان فعل پند دهد نه به زبان گفتار. 'والسلام. « این است حال و درجه مراقبت صِدِّیقان که همگی ایشان به حق - تعالی - مستغرق بود.

درجه دوم مراقبت پارسایان و اصحاب الیمین است. و این کسانی باشند که دانند که خدای - تعالی - بر ایشان مطلع است، و از وی شرم دارند،

ولیکن در عظمت و جلال حق - تعالی - مدهوش و مستغرق نشده باشند، بلکه از خود و از احوال عالم باخبر باشند. و مثل این چنان بود که کسی تنها کاری می کند یا خویشتن برهنه دارد، کودکی درآید، از وی شرم دارد، به اختیار خویشتن بیوشاند. و مثل آن دیگر آنکه ناگاه پادشاهی فرا وی رسد که وی را دهشت پیدا شود از هیبت وی، بیخود خود را بیوشاند و خود را از جای بیندازد و مدهوش شود از هیبت. پس کسی که در این درجه بود وی را احوال و خواطر و حرکات خویش همه را مراقبت باید کرد، و در هر کاری که بخواهد کرد وی را دو نظر بود:

نظراول پیش از آنکه بکند، بلکه اول خاطر که در دل آید گوش می دارد و همیشه دل را مراقبت می کند تا در وی چه اندیشه پدید آید. نگاه کند اگر خدای راست تمام کند؛ و اگر در هوای نفس است بایستد و از خدای - تعالی - شرم دارد، و خود را ملامت کند که چرا این داعیه در وی پدید آمد، و فضیحت آخرت و عاقبت آن بر خود تقریر کند. و در ابتدای همه اندیشه ها این مراقبت فریضه است، که در خبر است که هر حرکتی و سگنتی که بنده به اختیار بکند سه دیوان در پیش وی نهند: یکی که چرا، و دیگر که چون، و سدیگر که کرا.

معنی اول، که چرا، آن بود که گویند بر تو بود که برای حق - تعالی - بکنی، یا به شهوت نفس و موافقت شیطان کردی؟

اگر از این سلامت یابد و بر وی بوده باشد خدای را، گویند چون؟ یعنی که چون کردی؟ که هر حقی را شرطی است و ادبی و علمی است؛ آنکه کردی چنان کردی که شرط علم بود، یا بجهل آسان فرا گرفتی؟

اگر از این سلامت یابد و بشرط کرده باشد، گویند کرا؟ یعنی که بر تو واجب بود که به اخلاص کنی و خدای را کنی، اگر برای وی کردی جزایابی؛ یا به رو و ریا کردی تا مزد از آن یابی، یا به نصیب دنیا کردی تا مزد بنقد یابی، یا برای دیگری کردی، در مقّت و عقوبت افتادی، که باتو گفته

بودند: **أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ** و نیز گفته بودند که **إِنَّ الدِّينَ تَذَعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادُ أَفْنَالِكُمْ**.^۲

هر که این بشناخت اگر عاقل باشد از مراقبت دل غافل نباشد. و اصل آن است که خاطرِ اوّل نگاه دارد، که اگر دوام بکند رغبت از وی پدید آید، آنکه همت گردد و آنکه قصد شود و بر جوارح برود. و رسول گفت (ص): **إِتَّقِ اللَّهَ عِنْدَ هَمِّكَ إِذَا هَمَمْتَ**، در آن وقت که همت کاری پدید آید از خدای پرهیز. و بدان که شناختن اینکه از خواطر چیست که از جهت حق است، و چیست که از جهت هوای نفس است علمی مشکل و عزیز است. و کسی را که قوت آن نبود باید که همیشه در صحبت عالمی باشد و رع، تا انوار وی به وی سرایت کند؛ و از علما که حر یص باشند بر دنیا حذرمی کند، که شیطان نیابت خویش بدیشان داده باشد. خدای - تعالی - وحی فرستاد به داود (ع) که «یا داود از دوستی عالمی که دوستی دنیا وی را مست بکرده است حذر کن، که وی تو را از دوستی من بیفکند، که ایشان راه زنان اند بر بندگان من». رسول (ص) گفت: «خدای - تعالی - دوست دارد کسی را که در وقت شُبُهت تیزبین باشد و در وقت غلبه شهوت کامل عقل باشد.» که کمال در این هردو است، که حقیقت حال به بصیرت نافذ بشناسد، و آنگاه به عقل کامل شهوت را دفع کند. و این هردو خود به هم رود: هر که را عقلی نباشد دافع شهوت، او را بصیرت نافذ نباشد در شُبُهات. برای این گفت رسول (ص): «هر که معصیتی بکرد، عقل از وی جدا شد، که هرگز باز نیاید.» و عیسی گفت (ع): «کارها سه است: حقی روشن به جای آر، و باطلی روشن بگذار، و مشکل آن با عالم بگذار.»

نظردوم مراقبت باشد در وقت عمل، و جمله احوال وی از سه گونه خالی نبود: یا طاعتی بود یا معصیتی یا مباحی.

۱ - ص ۴۶۹/ج ۳ - ۲ - (قرآن، ۱۹۴/۷)، اینان که می خوانید فرود از الله به خدایی همه رهبران اند چون شما.

مراقبت در طاعات آن بود که به اخلاص کند و با حضور دل بود و آداب تمام نگاه دارد و هیچ چیز دیگر که در وی زیادت فضیلتی باشد دست ندارد.

و مراقبت در معصیت آن بود که شرم دارد و توبه کند و به کفارت مشغول شود.

و مراقبت در مباح آن بود که بادب باشد و در نعمت خدای - تعالی - منعم را بیند و بداند که در همه وقتی در حضرت وی است. مثلاً اگر بنشیند بادب نشیند، و اگر بخسبد بر دست راست خسبد و روی به قبله خسبد، و بمثل اگر طعامی خورد بدل فارغ نباشد از تفکر، که از همه اعمال فاضلتر، که در هر طعامی چندان عجایب صنع است: در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل وی، و در اعضای آدمی که در طعام به کار دارد، چون انگشت و دهان و دندان و حلق و معده و جگر و مثانه، و آنچه برای قبول طعام است، و آنچه برای نگاهداشت طعام است تا هضم افتد، و آنچه برای دفع ثقل^۱ است. و این همه عجایب صنع وی است، و تفکر در این عبادت بزرگ است. و این درجه علماست. و گروهی چنان باشند که چون این عجایب صنع بینند به عظمت صانع ترقی کنند، و در جلال و جمال و کمال وی مستغرق شوند. و این درجه موحدان و صِدِّیقان است. و گروهی در طعام به چشم خشم و کراهیت نگرند، بر خلاف شهوت، و در ضرورت خویش نگرند، و بدان مشغول باشند که کاشکی بدین محتاج نبودیمی، و در این ضرورت تفکر کنند و این معنی را پیوسته مراقبت می کنند. و این درجه زاهدان است. و گروهی به چشم شهوت نگرند، و همه اندیشه بدان باز آرند تا چگونه کنند تا بهترین خورند و خوشترین خورند و زیادت خورند، و آنگاه باشد که طبع را و طبخ را و میوه را و طعام را عیب کنند، و ندانند که این همه صنع حق - تعالی - است، و عیب صنعت عیب صانع بود. و این درجه اهل غفلت است. و در همه مباحات این درجات فرا پیش آید.

۱- ثقل، تقاله، آنچه دفع شود از معده.

مقام سوم محاسبیت است پس از عمل

باید که بنده را به آخر روز، وقت خفتن، ساعتی باشد که با نفس خویش حساب جمله روز بکند تا سرمایه از سود و زیان جدا شود. و سرمایه فرایض است و سود نوافل و زیان معاصی. و چنانکه با شریک میکاس کند تا بروی غبن نرود، باید که با نفس خویش احتیاط پیش کند، که نفس طرّار و مکار است و بسیار حیل است، غرض خویش بطاعت بر تو شمرد تا پنداری که آن سود است، باشد که زیان باشد، بلکه در همه مباحات باید که حساب باز خواهد، که «چرا کردی و برای چه کردی؟» پس اگر تاوان بیند بر نفس خویش، بروی باقی کند^۱ و غرامت از وی طلب کند. ابن الصّمّه از بزرگان بوده است، حساب خویش بکرد، شصت سال بود، و حساب روز بگرفت، بیست و یک هزار و پانصد روز بود، گفت: «آه اگر روزی یک گناه بیش نیست از بیست و یک هزار و پانصد گناه چون رهم، خاصه که روز بوده است که هزار گناه بوده است.» پس بانگی بکرد و بیفتاد، فرا شدند تا بگیرند، مرده بود. ولیکن آدمی فارغ از آن است که حساب خویش می برنگیرد، اگر به هر گناهی که بکند سنگی در سرای خویش افکند به مدتی اندک سرای پرسنگ شود، و اگر کرام الکاتبین از وی مزد نبستن خواهند هر چه دارد در آن شود. ولیکن اگر وی باری چند سبحان الله بغفلت بخواهد گفت، تسبیحی در دست افکند و می شمرد و می گوید صد بار بگفتم؛ و همه روزه بیهوده می گوید و آن راهیچ مهره ای در دست نیفکنده است تا بداند که از هزار در گذشته باشد. و آنگاه چون امید دارد که باید که کفّه حسنات زیادت بود از بی عقلی باشد. و برای این گفت عمر که اعمال خویش شما وزن کنید پیش از آنکه بر شما وزن کنند. و عمر چون شب درآمدی درّه بر پای خویش می زدی و می گفتی که امروز چه کرده ای، و عایشه می گوید: «بویکر در وقت مرگ گفت: هیچ کس بر من دوستتر از عمر نیست.» پس گفت: چگونه گفتم؟ با

وی بگفتم، گفت: نه، که هیچ کس بر من از وی عزیزتر نیست. اندر این قدر حساب بکرد و چون راست نبود تدارک کرد.» و ابن سلام پشته هیزم برگردن نهاد و بیرون برد، گفتند: «غلامان این نکنند.» گفت: «نفس را می بیاموزم تا در این چگونه باشد.» و انس می گوید: «عمر را دیدم در حایطی در پس دیواری و با خویشان می گفت: «بخ بخ! تورا امیرالمؤمنین می گویند، به خدای اگر از خدای بترسی و اگر نه عقوبت وی را ساخته باشی.» و حسن بصری گفت: «الْأَنْفُسُ اللّٰوَاهِ آن باشد که خویشان را ملامت می کنند که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی، چرا کردی و چرا خوردی، خود را ملامت می کند.» پس حساب کردن بر گذشته ها از مهمات است و لابد است.

مقام چهارم در معاقبت نفس

بدان که چون از حساب نفس فارغ شدی و تقصیری کرده باشد و فرا گذاری دلیر شود و نیز از پس وی در نرسی. بلکه باید که وی را بر هر چه کرده باشد عقوبت کنی: اگر چیزی بشبهت خورده باشد وی را به گرسنگی عقوبت کنی، و اگر به نامحرمی نگرسته باشد وی را به نا نگرستن و چشم برهم نهادن عقوبت کنی، و همه اعضا همچنین و سلف همه همچنین کرده اند:

یکی از عارفان دست فرا زنی کرد، دست خویش فرا آتش داشت تا بسوخت.

و یکی از عابدان در بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود، زنی خویشان بر وی عرضه کرد، یک پای از صومعه بیرون نهاد تا نزدیک وی شود، پس از خدای- تعالی- بترسید و توبه کرد و خواست که باز گردد، گفت: «نه، این پای که به معصیت بیرون شد نیز در صومعه نباید بردن» بداشت چنان تا از سرما و گرما تباه شد و از وی بیفتاد.

و جنید می گوید: «ابن الکریمی گفت: مرا شبی احتلام افتاد، خواستم که غسل کنم در وقت، شبی سرد بود و نفس من کاهلی کرد و گفتم خویشتن را هلاک مکن، صبر کن تا بامداد به گرمابه شوی، سوگند خوردم که جز با مرقع غسل نکنم و مرقع همچنان ترمی دارم و عَصْر نکنم تا بر تن من خشک شود، و چنان کردم؟ گفتم این سزای نفس است که در حقّ خدای- تعالی - تقصیر کند.»

و یکی در زنی نگر است و پس پشیمان شد، و سوگند خورد که عقوبت این را هرگز آب سرد نخورم و نخورد.

و حستان بن ابی سنان به منظری بگذشت، گفت: «این که کرده است؟» پس گفت: «از چیزی که تو را باز آن کار نیست چرا می پرسی؟ به خدای که تو را عقوبت کنم به یک سال پیایی روزه.»

بوطلحه در خرماسستانی نماز می کرد، مرغی پدید آمد، از نیکویی که بود غافل ماند و از عدد رکعات در شک افتاد، آن خرماستان را بدین سبب جمله به صدقه بداد.

مالک بن ضیغم می گوید که «ریاح القیسی بیامد، پدر مرا طلب کرد پس از نماز دیگر، گفتم خفته است، گفت چه وقت خواب است و باز- گفتم، از پس وی برفتم، می گفت: ای فضول می گویی چه وقت خواب است، تو را با این چه کار؟ عهد کردم که یک سال نگذارم که سر بر بالین نهی. و می شد و می گریست و می گفت: هم از خدای- تعالی - بنخواهی ترسید.»

و تمیم داری یک شب خفته بماند و نماز شب از وی فوت شد، عهد کرد که یک سال به شب هیچ نخسبد.

و طلحه (رض) روایت می کند که «مردی خویشتن برهنه کرد، برسنگ ریزه گرم می گردانید و می گفت: یا مردار! به شب بظال! و به روز

بیکار، تا کی از تو؟ رسول (ص) آنجا فراز آمد، گفت: 'چرا چنین کردی؟' گفت: 'نفس مرا غلبه می کند.' گفت: 'در این ساعت درهای آسمان برای تو بگشاده اند و خدای - تعالی - با فریشتگان به تو مباحثات می کند.' پس اصحاب را گفت: 'زاد خویش از وی برگیرید.' همه می شدند و می گفتند ما را دعا کن، و وی یک یک را دعا می کرد و رسول (ص) گفت همه را بجمع دعا کن، گفت: 'بار خدایا تقوی زاد ایشان کن و همه را به راه راست بدار.' و رسول گفت (ص): 'بار خدایا وی را تسدید کن.' یعنی که تا دعایی که بهتر بود فرا زبان وی آید. گفت: 'بار خدایا بهشت قرار گاه ایشان کن.'

و مجمع از بزرگان بود، یک راه به بام برنگریست تا زنی را بدید، عهد کرد که هرگز نیز به آسمان ننگرد.

و احنف قیس (رض) به شب چراغ برگرفتی و هر زمان انگشت فرا چراغ داشتی و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی و فلان چیز چرا خوردی؟ چنین بوده اند اهل حزم، دانسته اند که نفس سرکش است اگر عقوبت نکنی تو را غلبه کند و تو را هلاک کند: با وی سیاست بوده اند.

مقام پنجم مجاهدت است

بدان که گروهی از نفس خویش کاهلی دیده اند، عقوبت وی بدان کرده اند که عبادت بسیار بر وی نهاده اند به الزام. ابن عمر را هر وقت که یک نماز بجماعت از وی فوت شدی آن شب تا روز بیدار داشتی. و عمر را یک نماز جماعت فوت شد، ضیاعی به صدقه داد، قیمت وی دو یست هزار درم. و ابن عمر یک شب نماز شام تأخیر کرد تا دو ستاره پدید آمد، بنده ای آزاد کرد. و چنین حکایت بسیار است. و چون نفس تن در ندهد در این عبادت، علاج آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا وی را می بیند راغب شود. یکی می گوید هر که در عبادت کاهل شوم در اجتهاد محمد بن واسع نگرم تا یک هفته رغبت عبادت با من بماند. پس اگر چنین کس نیابد باید که احوال و حکایات مجتهدان می خواند و ما به بعضی از آن اشارت کنیم: